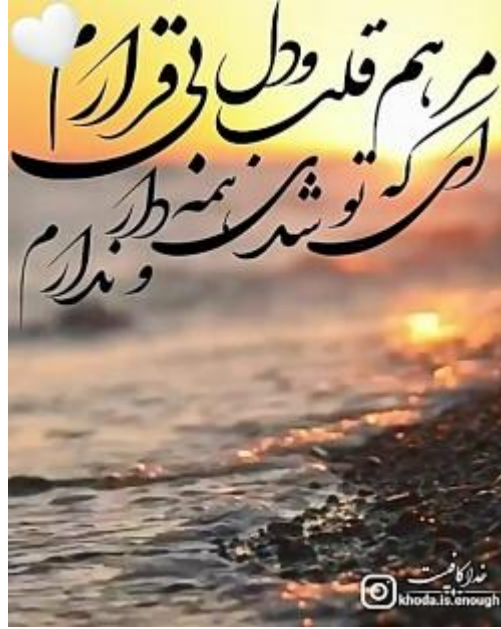


عشق به خدا

بالا ترین عشق ها



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و سپاس بی کران خداوند حکیم و قدیر و صلوات و سلام بر محمد و آل او

یکی از مهمترین فرق بین انسان و حیوان، این است که در انسان عشق به خدا نهاده شده است و ریشه دارد و اگر موانعی سر راه رشد این عشق نباشد، به صورت شگفت انگیزی به کمال رسیده و انسان را به بالاترین لذتها و مهمترین مقامات معنوی و بالاترین سعادت ها می رساند.

هدف از خلقت انسان هم در حقیقت همین است که انسان عاشق خدا شود و با عشق بازی با خداوند لطیف و جمیل، به لذت بی نظیری که در هیچیک از لذتهای مادی نیست دست پیدا کند.

انسان عاشق خدا، انسان عجیبی است. او شبانه روزش را به یاد معشوقش یعنی خداوند زیبا، می گذراند و هیچیک از لذتهای دنیا برای او ارزشی ندارد.

مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي هر کس مرا بجوید ، خواهد یافت

وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي و هر کس مرا یافت ، می شناسد

وَمَنْ عَرَفَنِي احَبَّنِي و هر کس مرا شناخت ، دوستدار من می شود

وَمَنْ احَبَّنِي عَشَقَنِي و هر کس دوستدار من شد ، عاشقم می شود

وَمَنْ عَشَقْنِي عَشَقْتُهُ و هر کس عاشقم شود ، عاشقش می شوم

وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ و هر که را عاشق شدم ، می کشمش

وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَى دَيْتِهِ و هر کس را کشتم ، دیه او بر من است

وَمَنْ عَلَى دَيْتِهِ فَاَنَا دَيْتُهُ و هر که دیه او بر من است من خودم دیه او هستم

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

ما در این کتاب به ذکر نمونه هایی از عاشقان خدا می پردازیم.

این کتاب در یک مقدمه و پنج فصل تدوین می گردد.

فصل اول: اهمیت عشق به خدا

فصل دوم: نمونه هایی از عاشقان الهی در طول تاریخ بشریت

فصل سوم: راههای عشق به خداوند

فصل چهارم: عشق به خدا در اشعار و نثرهای عاشقان

فصل پنجم: موانع عشق ورزی به خدا

فصل اول: اهمیت عشق به خدا

خداوند حکیم ما انسان ها را خلق کرد تا او را عبادت کنیم و با او با عشق و محبت ارتباط برقرار کنیم و او را از اهرچه نقص و بدی است ، پاک و منزه بدانیم و او را مالک و صاحب عالم هستی بدانیم و همه نیازهای خود را از او بخواهیم و خلاصه در همه حال بیاد او باشیم و با او عشق بازی کنیم. و این حالت از ابتدای تکلیف انسان باید باشد تا زمان مردن و انتقال از دنیا به آخرت

اگر انسان به این درجه از فهم و معرفت و شناخت و ارتباط قوی با خداوند زیبا و لطیف برسد یقینا در طول زندگی دنیوی همیشه با نشاط و پویا و امیدواری بسیار بالا خواهد بود و هیچگاه ناامید و مایوس و شکست خورده نخواهد شد.

لذت بخش ترین لذتها

همه پیامبران آمدند رابطه انسان را با خدا برقرار کنند زیرا خوشبختی انسان در این است که با خدای خویش ارتباط داشته باشد که هر چه این ارتباط عمیق تر و عاشقانه تر باشد انسان کاملتر و سعادتمندتر می گردد انسان باید خدا را معشوق خود قرار دهد و بداند که فقط خدا لایق عشق و ورزی است. و فقط او شایسته عشق و زری است.

حُب الله

حب الله و عشق به خدا عالیتین احساسی است که دل انسانی با آن آشنائی دارد. عشق به خدا همچون سد فولادین جلو تسویلات شیطانی را می گیرد و انسان را از دام هوی و هوسهای ناپایدار می رهاند.

کمال دوستی در انسان فطری است ، و هر انسان به فطرت اولیه خود کمال دوست است . خداوند سبحان یگانه موجودی است که کمال مطلق است و همه نیکوئی ها و کمالات در ذات او گرد آمده ، و از همه بدیها و از هر آنچه نکوهیده است بری است . او خوب محض است ، و هیچ موجودی در خوبی به او نرسد او منبع خوبیهاست و هر موجود خوب و نیکو، خوبی و نیکوئی را از او دارد، و هیچ موجود دیگری به قدر او سزاوار دوست داشتن نیست جز او هیچ محبوب دیگر دوام و بقاء ندارد و هیچ موجود دیگری حب و دوستی را نشاید. تو ای خدا! به هر خوبی آراسته ای و از هر زشتی پیراسته ای ، عزت و جمال و قدرت و کمال و ملک و جلال از آن توست تو عزیزتر از هر عزیز و عادلتر از هر عادل و مهربانتر از هر مهربانی . ای خدای هستی بخش ! من چگونه به تو عشق نورزم ، تو چندان مرا دوست داری که میان این همه جمادات و نباتات و حیوانات و سنگها و درختان و جانداران گوناگون ، به من انسانیت بخشیدی . مرا به صورت زیبای انسانی آفریدی ، به من روح انسانی دادی ، و به عقل و هوش و عواطف انسانی آراستی ، در دامن مادری مهربان پروردی ، به پستان مادرم شیر آفریدی و در آغوش او جایم دادی . همواره مرا به لطف خویش بنواختی ، و انواع نعمتها به من ارزانی داشتی ، تو همواره پناهگاه و امید بخش و یاور من در مراحل زندگی هستی . دوست و مونس من به تنهایی ، و مایه سرور دلم به وقت غم و اندوه توئی ، جز تو ای خدای من ! کسی شایسته آن نیست که به او مهر ورزم و عشق او را به دل پذیرا باشم ، به دوستی تو ای سرور من ! می بالم ، و به عبودیت تو می نازم . آری آنانکه خدای خود را شناخته اند او را از همه چیز دوست تر دارند. والذین امنوا اشد حبا لله (1) «آنانکه به خدا ایمان دارند محبت و دلدادگی آنها به خدا بیشتر است » انسان طبیعتا کمال دوست است . آنگاه که حقیقت ایمان در دل او تجلی یافت ، و خدا را آنگونه که باید، شناخت ، و یقین کرد که منبع همه کمالات خداست ، و دیگران هیچ کمالی از خود ندارند، و هر چه دارند از ناحیه اوست ، طبعاً حب و عشق او به ساحت ربوبی بیشتر از هر چیز دیگر خواهد بود. اینست که اولیاء الله و آنها که به مقام یقین رسیده اند نظیر پیامبران ، ائمه (علیه السلام) و دیگر بندگان

مخلص خدا دلباخته ذات ربوبی هستند و دل‌های آنها انباشته از حب الله و محبت خداست و جز محبت او چیزی در دل ندارند. قل ان كان اباكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال افترفتموها و تجارة تخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله و جهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامرہ والله لا يهدي القوم الفاسقين (2) «بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و فامیل شما و اموالی که بدست آورده اید و تجارتی که از کساد آن می ترسید و خانه هائی که خوش دارید محبوبتر است برای شما از خدا و پیامبر او و جهاد در راه خدا منتظر باشید تا خدا بیاورد امر خویش را خدا گروه فاسقان را هدایت نمی کند». یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاءتی الله بقوم یحبهم و یحبونه (3) «ای مردمی که ایمان آورده اید هر کس از شما از دین خود مرتد شود خدا خواهد آورد گروهی را که خدا آنها را دوست دارد و آنها (نیز) خدا را دوست می دارند». پیامبر بزرگوار چنان به خدا مهر می ورزید که نماز در محضر الهی قرء العین او بود. در کلمات آن حضرت می خوانیم: جعل الله جل ثناوه قرء عینی فی الصلوۃ وحبب الی الصلوۃ کما حبب الی الجائع الطعام و الی الظمان الماء و ان الجائع اذا اکل شبع ، و ان الظمان اذا شرب روى و انا لا اشبع من الصلوۃ (4) «خدای عزوجل ، نماز را نور دیده من قرار داده ، و آن را چنان محبوب من ساخته است که گرسنه غذا را و تشنه آب را چنان دوست دارد. گرسنه مقداری که غذا خورد سیر می شود، تشنه نیز قدری که آب نوشید سیراب می گردد، ولی من هرگز از نماز سیر نمی شوم». در دعای کمیل مروی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خوانیم: هبني صبرت على حرنارك فكيف اصبر على فراقك ... ولا بکین علیک بکاء الفاقدين ولا نادینک این کنت یا ولی المؤمنین «اگر به دوزخم بری ، گیرم بر حرارت آتش توانستم تحمل کرد، بر فراق تو چگونه صبر کنم . (تو را چنان دوست دارم که مفارقت تو بر من از سوختن در آتش دوزخ سخت تر است). تا آنجا که می گوید: (در میان آتش سوزان) به از دست دادن تو (محبوب من) البته می گیرم ، و فریاد سر می دهم: کجائی ای دوست مؤمنان». در دعای مروی از امام سجاد (علیه السلام) نیز می خوانیم: الهی من الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک

بدلا، و من الذی انس بقربک فابتغى عنک حولا(5) «پروردگارا کیست که شیرینی محبت تو را چشیده باشد، و به جای تو خواهان دیگری گردد، و کیست به قرب تو انس بگیرد و از تو کناره جوئی کند». یا منی قلوب المشتاقین و یا غایه امال المحبین اسئلك حبک و حب من یحبک «ای مقصود دلهای مشتاقان! ای منتهای آرزوهای محبان! از تو محبت تو را و محبت دوستدارانت را خواستارم».

باز در همان دعا می خوانیم: اللهم انی اسئلك ان تملأ قلبی حبا لک و خشیه منک، حب الی لقائک و احب لقائی. «پروردگارا دل مرا از محبت به تو و ترس از تو مملو ساز، لقاء خود را به من محبوب گردان تو نیز لقاء مرا دوست بدار». باز عرض می کند: لا تحرقنی بالنار فانت موضع املی ولا تسکنی الهاویه فانک قرء عینی «به آتشم مسوزان که تو مرکز امید منی مرا به دوزخ جای مده تو نور دیدگان منی». چه کسانی را خدا دوست دارد؟ گروههایی که به شهادت قرآن کریم خدا آنها را دوست دارد از این قرار است: 1 - متابعت کنندگان از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که خدا آنان را دوست دارد، و مشمول رحمت و مغفرت خویش می سازد: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم (6) 2 - نیکوکاران ان الله یحب المحسنین (7) و همچنین آیات 134 و 148 آل عمران و آیه 93 مائده. 3 - توابین و مطهرین (از قذارت جسمی یا روحی) ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین (8) و همچنین آیه 108 سوره توبه 4 - متقین فان الله یحب المتقین (9) و همچنین آیات 4 و 7 سوره توبه. 5 - صابران والله یحب الصابرين (10) 6 - توکل کنندگان ان الله یحب المتوکلین (11) 7 - عدالت پیشه گان ان الله یحب المقسطین (12) 8 - رزمندگان در راه خدا که در برابر دشمنان اسلام همانند بنیان استواری هستند که با قلع ساخته شده باشد: ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانهم بنیان مرصوص (13) گروههایی که به شهادت قرآن کریم خدا آنها را دوست نمی دارد 1 - تجاوزکاران ان الله لا یحب المعتدین (14) و همچنین آیه 55 سوره اعراف. 2 - کافران فان الله لا یحب الکافرین (15) و همچنین آیه 45 سوره روم. 3 - کفران کنندگان گناهکار والله لا یحب کل کفار اثم (16) 4 - ظالمان والله لا یحب الظالمین

(17) و همچنین آیه 40 سوره شوری . 5 - متکبران فخر فروش ان الله لا يحب من كان مختالا فخورا (18) و همچنین آیه 101 سوره لقمان و 23 سوره حدید. 6 - خیانت پیشه گان گناهکار ان الله لا يحب من كان خوانا اثیما (19) 7 - مفسدان والله لا يحب المفسدين (20) و همچنین آیه 77 سوره قصص . 8 - خائن ان الله لا يحب الخائنين (21) 9 - اسراف کنندگان انه لا يحب المرفین (22) 10 - مستکبران انه لا يحب المستکبرین (23) 11 - دلبستگان (به دنیا) به حدی که موجب (غفلت از خدا شود ان الله لا يحب الفرحین (24)

:پی نوشت ها

1- سوره بقره ، آیه 165 -1

2- سوره توبه ، آیه 24 -2

3- سوره مائده ، آیه 54 -3

4- پندهای پیغمبر اکرم به ابوذر شماره 26 و مکارم الاخلاق -4

5- صحیفه سجاده دعای ابو حمزه ثمالی -5

6- سوره آل عمران ، آیه 31 -6

7- سوره بقره ، آیه 195 و سوره مائده ، آیه 13 -7

8- سوره بقره ، آیه 222 -8

9- سوره آل عمران ، آیه 76 -9

10- سوره آل عمران ، آیه 146 -10

سوره آل عمران ، آیه 11- 159

سوره مائده ، آیه 42 و حجرات ، آیه 9 و ممتحنه ، آیه 8- 12

سوره صف ، آیه 4- 13

سوره بقره ، آیه 190 و مائده ، 87- 14

سوره آل عمران ، آیه 15- 32

سوره بقره ، آیه 16- 276

سوره آل عمران آیات 57 و 140- 17

سوره نساء، آیه 18- 36

سوره نساء، آیه 19- 107

سوره مائده ، آیه 20- 64

سوره انفال ، آیه 21- 58

سوره اعراف ، آیه 31 و انعام ، آیه 22- 141

سوره نحل ، آیه 23- 23

سوره قصص ، آیه 24- 76

<http://quran.al-shia.org/fa/id/36/items/he/01.htm>

محبت خدا

(8) نکاتی درباره عشق به خدا از ایه الله مصباح یزدی

آن خدای متعال به یکی از صدیقین وحی می‌فرماید که من بندگان دارم که آنها را دوست دارم و آنها نیز مرا دوست می‌دارند. در ادامه روایت، خداوند در پاسخ به پرسش آن صدیق، درباره نشانه‌های این بندگان، می‌فرماید: این بندگان روز را با مواظبت از سایه‌ها [1] به شب می‌رسانند و هنگامی که سایه‌ها تمام شد و خورشید غروب کرد، همانند پرنده‌گانی که به آشیانه‌هایشان می‌روند، به جایگاهی برای راز و نیاز با خدا می‌شایند.

در آیات و روایات توجه خاصی به راز و نیاز و ارتباط شبانه با خدای متعال شده است و با مراجعه به احادیثی قدسی که بر انبیای گذشته وحی شده است، درمی‌یابیم که این امر در ادیان گذشته نیز مطلوب بوده است. خداوند در آیات ابتدایی سوره مزمل که در همان آغاز رسالت بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده است، می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ خُفِّ اللَّيْلُ إِلَّا قَلِيلًا نِصْفُهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا**؛ شب را قیام کن و نصف شب، یا دو ثلث شب و یا حداقل ثلث شب را به عبادت پرداز! سپس می‌فرماید: **إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ**؛ خدا می‌داند که تو هر شب، از دو تا یک ثلث شب را به عبادت می‌پردازی؛ وقتی فراغت بیشتری داری دو ثلث، برخی اوقات نصف، اما هیچ‌گاه عبادت تو کمتر از ثلث شب نمی‌شود. جالب این است که می‌فرماید: **وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ**؛ تنها تو نیستی که این‌گونه عبادت می‌کنی؛ جمعی از کسانی که به تو ایمان آورده‌اند نیز این‌گونه‌اند. در آیه دیگر می‌فرماید: **كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ* وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ** [2] اندکی از شب را استراحت می‌کنند و بیشتر آن را به عبادت می‌پردازند. به هر حال شب موقعیت خاصی دارد. البته عبادت همیشه مطلوب است و بعضی از عبادت‌ها همانند نماز ظهر، عصر و نافله‌ها و دعاهای آنها حتما باید در روز انجام بگیرد، ولی این‌ها در مقابل عبادت‌های شب کم‌رنگ است و اهتمام به عبادت شب بیشتر است.

در روایت دیگری نقل شده که به حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام وحی شد: **يَا ابْنَ عِمْرَانَ! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُجِبُّنِي إِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي**؛ ای موسی! کسی که می‌گوید من خدا را دوست دارم، اما شب - هنگامی که تاریکی همه جا را فرا می‌گیرد - به خواب می‌رود و به یاد من نیست، دروغ می‌گوید. در ادامه خداوند می‌فرماید: **أَلَيْسَ كُلُّ مَحِبٍّ يُحِبُّ خَلْوَةَ حَبِيبِهِ؟** [3] آیا می‌شود برای کسی زمینه خلوت با محبوبش فراهم شود و خودداری نکند؟! انسان کسی را دوست ندارد و مدت‌ها منتظر فرصتی برای گفت‌وگوی خاص و درد دل با او باشد، حال که وسیله فراهم است و هیچ سر و صدایی نیست، بخوابد؟! در کتاب‌های ادعیه و امثال آن نیز مناجات‌های خاصی مخصوص سحرخیزان وارد شده است که برخی از آنها مضامین بسیار جالبی دارد که بر همین نکته تکیه می‌کند که در روز، تکالیف شرعی و اجتماعی و گرفتاری‌های زندگی مجالی نمی‌دهد که انسان فرصت راز و نیاز با خدا را پیدا کند، ولی شب، هنگام سکوت، آرامش و وقت خلوت است. اگرچه امروزه شب‌ها نیز همانند روز شده است و برخی روزها می‌خوابند و شب‌ها برای کار یا گردش بیرون می‌روند، ولی به هر حال ساعت‌هایی در شب مخصوص خواب، استراحت و خلوت است. در مناجاتی منسوب به امام سجاد علیه‌السلام، هنگام شب را چنین توصیف می‌فرماید: **إِلَهِي غَارَتْ جُجُومُ سَمَواتِكَ وَنَامَتْ عُيُونُ أَمَامِكَ ... وَغَلَقَتْ مُلُوكُ بَنِي أُمَيَّةَ عَلَيْهَا أَبْوَابُهَا وَطَافَ عَلَيْهَا خُرَاسُهَا**؛ [4] خدایا! جای ستارگانی که وسط آسمان بودند، تغییر کرده و به افق نزدیک شده‌اند. چشم مردم به خواب رفته و سکوت و آرامش دنیا را فراگرفته است. پادشاهان درهای کاخ‌هایشان را بسته‌اند و نگهبانان را بر آنها گماشته‌اند تا کسی شبانه حمله نکند. درها بسته است و اجازه ورود به کسی نمی‌دهند، اما در خانه تو باز است و هیچ حاجب و مانعی نیز وجود ندارد. تو دوستان را دعوت و سفارش و اصرار می‌کنی که بیایید من برای آموزش گناهان و قضای حوائج و انس گرفتن با شما آماده هستم.

چرایی و چیستی مناجات شبانه

در این جا این سؤال مطرح می شود که عبادت و مناجات شب چه خصوصییتی دارد؟ چه لزومی دارد که انسان با خدا خلوت کند و در هنگام شب به عبادت بپردازد؟ این همه تأکید درباره نماز شب برای چیست، و این که حتی اگر مثلاً یازده رکعت نماز شب را نمی توانید بخوانید، حداقل سه رکعت «شفع» و «وتر» را بخوانید؛ اگر همین سه رکعت را نیز نمی توانید، یک رکعت وتر را بخوانید. باز اگر همه این یک رکعت را نمی خوانید به یک حمد و سوره یا حداقل یک حمد تنها اکتفا کنید؟ سحرخیزی و استفاده از وقت فراغت شب چه خصوصییتی دارد؟ سنت پیغمبر اکرم (ص) این بود که برای نماز شب سه مرتبه بلند می شدند؛ یک مرتبه بلند می شدند و چهار رکعت نماز می خواندند، سپس بعد از کمی استراحت، چهار رکعت دیگر را می خواندند. باز استراحت می کردند و بالاخره بار سوم سه رکعت شفع و وتر را می خواندند. برخی از بزرگان و علما که مقید بودند به سنت پیامبر (ص) تأسی کنند، نیز به همین صورت رفتار می کردند.

در روایتی امام صادق علیه السلام می فرماید: **اليس كل محب يحب خلوة حبيب[5]**؛ آیا هر عاشقی دوست ندارد که با معشوقش خلوت کند؟! چرا انسان خلوت را دوست دارد و آن را نسبت به جلوت ترجیح می دهد؟ این موضوع درباره انسان ها ممکن است علت های مختلفی داشته باشد، اما علت اصلی عقلایی آن (علاوه بر جنبه روان شناختی) این حقیقت است که لازمه محبت آن است که محب می خواهد ارتباط خصوصی با محبوب داشته باشد و با او درددل، گفت و گو و اظهار محبت کند. نکته اصلی این خواسته نیز آن است که انسان می خواهد محبوبش نیز او را دوست بدارد و برای تقویت این رابطه عاطفی طرفینی می خواهد تمام توجه اش به محبوب باشد، و محبوب نیز تمام توجه اش به او باشد. همه انسان ها این را می فهمند که وقتی با دوست خود سخن می گویند، می خواهند او به آن ها توجه کند و اگر او روی برگرداند و با دیگری سخن بگوید، ناراحت می شوند. علت این که انسان می خواهد با دوستش خلوت کند نیز همین است که در خلوت، کس دیگری مزاحم انسان نیست و چیزی طرف مقابل را از توجه به او باز نمی دارد، و حتی گاهی از نور و سر و صدا نیز پرهیز می شود. شاید دیده اید در برخی از رستوران ها چراغ های کم نور و حتی شمع روشن می کنند و دوستانی که با هم به آن جا می روند، مقیدند که فرد دیگری به آن ها توجه نداشته باشد. شاید علت این که در غزل ها، چکامه ها و داستان های عاشقانه، مسأله «رقیب» جایگاه خاصی دارد، همین باشد. البته این مسأله گاهی از روی حسادت است، ولی جهت عقلایی نیز دارد و آن این است که وقتی رقیبی در کار باشد نیمی از توجه محبوب به او معطوف می شود. محب می خواهد همه توجه محبوب به او باشد و وقتی می بیند دل محبوب با کس دیگری است و او را نیز دوست دارد و یا کس دیگری مزاحم گفت و گویشان است، ناراحت می شود.

تفاوت خلوت با خدا و خلوت با انسان

از آن جا که انسان ها تعلقات متعددی دارند، در رابطه با آن ها راه فراری از این مشکل نیست. شاید نتوان در عالم، عاشق و معشوقی پیدا کرد که همه توجه شان فقط به یک دیگر باشد، اما محبت خدا این گونه نیست. با این که خدا میلیارد ها مخلوق دارد، اگر همه عاشق او باشند، می تواند با هر یک، آن چنان رفتار کند که گویی جز او بنده ای ندارد. **لا يشغله شأن عن شأن[6]**؛ توجه خداوند تجزیه نمی شود که مقداری از آن به کسی و مقداری دیگر، به دیگری تعلق بگیرد. وقتی کسی بداند خدا به او عنایت دارد، نگران این که به دیگری نیز عنایت دارد، نیست و می داند که عنایت خداوند به دیگری از عنایت خداوند به او نمی کاهد. نگرانی به خاطر این بود که توجه محبوب به محب کم شود و رابطه ای که با او دارد کاهش پیدا کند. از این رو درباره خداوند مسأله رقابت معنی ندارد و هر چند خداوند میلیارد ها محب داشته باشد، با همه

آن‌ها آن چنان است که گویی یک بنده بیشتر ندارد و همه می‌توانند با او خلوت کنند و توجه او را به خود جلب کنند و کثرت دوست‌داران نیز ضرری به آن نمی‌زند.

از آن‌جا که ما انسان‌ها این مطالب را با خودمان قیاس می‌کنیم، تصور آن بر ایمان مشکل است. ما انسان‌ها اگر دو نفر را دوست داشته باشیم، نصف دلمان برای این است و نصف دیگرش برای دیگری. خیال می‌کنیم خدا نیز همین طور است و العیاذ بالله وقتی همه بندگان را دوست می‌دارد، دلش به تعداد بندگان تقسیم می‌شود. ولی نه تنها، خدا این‌گونه نیست، بلکه بنده‌های خاص خدا نیز این طور نیستند. وقتی شما به حرم حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها می‌روید، می‌بینید افراد با زبان‌ها و حاجات مختلف ایشان را صدا می‌زنند، آیا فکر می‌کنید که ایشان این‌ها را نمی‌شنوند؟! فهم این مطلب در قیاس با ما انسان‌های عادی مشکل است. اگر سه یا چهار نفر با ما سخن بگویند، سخنان همه آن‌ها را نمی‌توانیم بفهمیم و به زحمت یک یا دو نفر را مخاطب قرار می‌دهیم. البته کارشناسان گفته‌اند اگر انسان تمرین کند می‌تواند حداکثر تا هفت صدا را با هم بشنود. اما این کجا و شنیدن و جواب دادن هزاران نفر با هم کجا؟ اولیای خدا حتی می‌دانند حاجت هر فرد چگونه باید برآورده شود و همان را از خدا می‌خواهند و خدا نیز تفضل می‌کند. این درباره حضرت معصومه است که نه پیغمبر است و نه امام، بلکه دختری والامقام از این خاندان است. حساب امام معصوم که دیگر جد است و اگر تمام عالم یک‌جا وجود مقدس حضرت ولی‌عصر ارواح‌فاده را صدا بزنند همه را می‌شنود.

گفتیم که خواست انسان این است که توجه محبوبش، فقط به او باشد و ظرفیت او را پر کند. این حالت معمولاً در خلوت پیدا می‌شود. این است که دو طرف می‌خواهند ارتباط در خلوت باشد تا توجه هر دو کاملاً به یک‌دیگر باشد و یک رابطه روحی طرفینی در کامل‌ترین وجه آن برقرار بشود. در چنین شرایطی گاهی حتی نور نیز مزاحم است و محب تنها به همان اندازه از نور بهره می‌گیرد که بتواند صورت محبوب را ببیند. شاید گاهی این حالت به اندازه‌ای برسد که دیدن صورت نیز برای فرد مطلوب نیست و همین که بداند توجه طرف به اوست، لذت می‌برد. بنابراین طبیعی است که انسان بخواهد با محبوب خود خلوت داشته باشد.

مناجات شبانه؛ ادای حق دوستی

آیا ما واقعاً خدا را دوست داریم؟ آیا درست است که ما از خدایی که این همه نعمت به ما داده است و علی‌رغم روسپاهی‌ها و آلودگی‌های مان، ما را در آغوش لطف، رحمت و کرم خودش می‌پذیرد، روی برگردانیم و تمام شب را بخوابیم و هیچ یادی از خدا نکنیم؟! خوب است انسان در این باره مقداری فکر کند. در روایات نیز تأکید شده است که اگر طالب محبت هستید، فکر کنید. اندیشیدن درباره نعمت‌ها، صفات کمالیه، الطاف، گذشت‌ها و بزرگواری‌های خداوند باعث می‌شود که محبت انسان به خداوند بیشتر بشود. البته این‌گونه نیست که کسانی که شب تا به صبح می‌خوابند و مثلاً برای نماز شب بلند نمی‌شوند، خدا را دوست نمی‌دارند، ولی حداقل حق دوستی را ادا نمی‌کنند و اشتغالات دیگر، قلبشان را گرفته و محبت به قدری نیست که بر آن‌ها غالب شود. باید بدانیم که حد نصاب محبت این است که انسان حداقل از مجموع ساعات شب، نیم ساعت را برای گفت‌وگویی با خدا در نظر بگیرد. به‌خصوص که او خود دعوت و اصرار می‌کند و پیغمبر می‌فرستد و چند آیه قرآن درباره اهمیت این امر نازل می‌کند. بی‌توجهی به این امر جفاست و انسان باید بکوشد مقداری از وادی محبت بهره‌ای برد و بداند همه نعمت‌های خدا، خوردنی‌ها آشامیدنی‌ها نیست.

تزام واجب و مستحب

پرسشی دیگر که به خصوص برای ما طلبه‌ها مطرح می‌شود این است که درست است که ما خدا را دوست داریم و دروغ نیز نمی‌گوییم، اما وظایفی داریم که خدا برای ما تعیین کرده است. مثلاً درس خواندن برای ما تکلیفی واجب است و باید مباحثه و مطالعه کنیم و به دنبال تبلیغ و تحقیق و امثال آن برویم. این تکالیف واجب است ولی سحرخیزی و امثال آن مستحب است. آیا جایز است ما به خاطر یک امر مستحب از واجب‌مان کم بگذاریم؟ این پرسش در لفظ قابل طرح است و روشن است که قطعاً همه فقها پاسخ خواهند داد که تکلیف واجب بر امر مستحب مقدم است و اگر تراجمی بود، باید مستحب را ترک، و واجب را انجام داد. اما حقیقت این است که مطلب چیز دیگری است. ما در طول شبانه‌روز به جز وقت‌هایی که صرف درس و بحث و کارهای واجب می‌کنیم، وقت‌های دیگری نیز داریم که اگر برای آن‌ها برنامه‌ریزی کنیم، می‌توانیم دست کم یک ربع ساعت پیش از فجر بلند شویم و آن را به سحرخیزی اختصاص دهیم، و اگر خسته بودیم، بعد از نماز صبح استراحت کنیم. البته خواب بین الطلوعین نیز کراهت دارد، اما در دوران امر بین سحرخیزی و ترک خواب بین الطلوعین، سحرخیزی اولی است.

نقل کرده‌اند که در زمان شیخ انصاری رضوان‌الله‌علیه طلبه‌ای این مسأله را خدمت ایشان مطرح کرد و گفت ما می‌خواهیم مستحبات به خصوص نافله شب را انجام دهیم، ولی درس و بحث داریم؛ آیا جایز است که از مطالعه‌مان کم بگذاریم و در عوض نافله بخوانیم؟ [7] شیخ انصاری از او می‌پرسد: شیخنا شما قلیان می‌کشید؟ وقتی طلبه پاسخ می‌دهد که بله آقا ما مثل همه قلیان می‌کشیم [8]، شیخ می‌گوید: یکی از این‌ها را کم کن و در عوض نافله شب را بخوان. قلیان کشیدن مقدمات دارد و آماده کردن تنباکو و ذغالش وقت می‌برد. یکی را کم کن و در عوض نافله بخوان. این ثوابش بیشتر از قلیان کشیدن است و دیگر تراجمی واقع نمی‌شود.

خدا ان شاء الله به همه ما توفیق بدهد که به آنچه مورد رضایت او و موجب سعادت ماست عمل کنیم.

[1]. به احتمال قوی منظور این است که پیش از ظهر منتظر تمام شدن سایه هستند تا نمازشان را اول وقت بخوانند و پس از آن نیز منتظرند سایه به حدی برسد که وقت فضیلت نماز عصر را درک کنند.

[2]. ذاریات، 17-18

[3]. الأُمالی (للصدوق)، ص 357.

[4]. دعائم الإسلام، ج 1، ص 212.

[5]. الأُمالی (للصدوق)، ص 356.

[6]. إقبال الأعمال، ج 1، ص 201.

[7]. حال شاید مطالعه را به عنوان واجب نیز فرض نمی‌کرده است و می‌خواسته بداند بین این دو تا مستحب کدام افضل است.

[8]. در گذشته قلیان کشیدن بین عموم مردم امر رایجی بود، و حتی در بین علما و طلبه‌ها نیز مرسوم بود.

ایه الله مصباح می فرمایند:

نیاز به مناجات با خدا

برخی خیال می‌کنند که عبادت در آن جایی که توصیه به عبادت در دوثلث یا نیمی از شب شده است، به معنای هر کاری است که انسان برای خدا انجام دهد، و به روایاتی از قبیل **الْعِبَادَةُ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةُ أَجْزَاءٍ فِي طَلَبِ الْحَلَالِ** [5] استناد می‌کنند؛ ولی این گونه نیست و منظور روایاتی که می‌گویند بخشی از اوقات خود را برای عبادت و مناجات با خدا قرار بده، کارهای دیگر نیست. یکی از مهم‌ترین کارها نزد عقلا مسأله مدیریت جامعه است که همه شئون دیگر را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. این اهمیت به اندازه‌ای است که برخی از روایات فایده اجرای یک حد الهی برای جامعه را بیش از چهل روز بازندگی معرفی کرده است. امیرمؤمنان سلام‌الله‌علیه هنگامی که مالک اشتر را به عنوان فرماندار مصر می‌فرستادند دستورالعملی نیز برای ایشان نوشتند (3) که در آن تمام ارکان دولت، کیفیت معامله با آن‌ها و وظایف هر یک را به صورت مفصل شرح داده‌اند، اما در ضمن همه این اوامر از او می‌خواهند که بهترین اوقات خود را برای عبادت خدا قرار بدهد. نکته جالب این است که در آن دستورالعمل می‌فرمایند: گرچه هر کاری را برای خدا انجام بدهی و ضرری برای مردم نداشته باشد، عبادت است، اما بهترین اوقات خود را در شبانه روز برای عبادت خدا و مناجات با او قرار بده! ضمناً سفارش می‌کنند که مبادا گوشه این عبادت‌ها را سوراخ کنی و از آن‌ها کم بگذاری! باید آن‌ها را در بهترین اوقات به صورت کامل انجام بدهی و این است که تو را در عمل به سایر وظایف کمک می‌کند.

[3]. اجْتَهِدُوا فِي أَنْ يَكُونَ زَمَانُكُمْ أَرْبَعَ سَاعَاتٍ سَاعَةً لِمُنَاجَاةِ اللَّهِ وَ سَاعَةً لِأَمْرِ الْمَعَاشِ وَ سَاعَةً لِمُعَاشَرَةِ الْإِخْوَانِ وَ الثِّقَاتِ الَّذِينَ يُعَرِّفُونَكُمْ عُيُوبَكُمْ وَ يُخْلِصُونَ لَكُمْ فِي الْبَاطِنِ وَ سَاعَةً تَحْلُونَ فِيهَا لِلذَّائِكُمْ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ وَ يَهْدِيهِ السَّاعَةُ تَقْدِرُونَ عَلَى الثَّلَاثِ (تحف العقول، 409)

[5]. جامع الأخبار (لشعیری)، ص 139.

خداوند بندگانی دارد که محبت‌شان نسبت به خدا فوق درک ماست. درباره حضرت شعیب علی‌نبینا و آله و علیه السلام نقل شده است که سال‌هایی طولانی گریه کرد تا چشم‌هایش نابینا شد. خدای متعال دوباره چشم‌هایش را به او برگرداند. باز سال‌ها گریه کرد تا دوباره چشمش نابینا شد. باز خدای متعال چشم‌هایش را به او برگرداند. باز سال‌هایی گریه کرد. خداوند به او وحی کرد: [3] اگر از ترس جهنم گریه می‌کنی، من جهنم را بر تو حرام می‌کنم. اگر آرزوی بهشت داری، من بهشت را در اختیار تو گذاشتم. دیگر چه می‌خواهی؟ عرض کرد: خدایا! تو می‌دانی گریه من، نه از ترس جهنم است و نه به خاطر رسیدن به بهشت، من تو را دوست دارم و خواستار لقای تو هستم؛ من می‌خواهم به تو نزدیک شوم. خدای متعال نیز به او وحی کرد که چون این گونه هستی، من کلیم خودم را خادم تو قرار خواهم داد. داستان فرار حضرت موسی به مدین و ملاقات با دختران شعیب مقدمه بود برای این که موسی هشت یا ده سال برای شعیب شبانی کند.

حقیقت این مسایل چیست؟ واقعا گریه برای دوستی خدا آن‌هم در حدی که چند بار انسان کور شود و باز بینا شود، به چه معناست؟ این‌ها مسایلی است که برای ما درست قابل فهم نیست. درباره مراتب معرفت و محبت حضرت ابراهیم نیز این گونه آمده است [4] که وقتی حضرت ابراهیم از نمرودیان جدا شد و به طرف سرزمینی که خداوند متعال برایش مقدر فرموده بود، می‌رفت، گله بزرگی به همراه خود

داشت. [5] در شب تاریکی جبرئیل به امر خداوند فریاد زد: «سَبِّحْ قُدُّوسَ». حضرت ابراهیم حالت جذبه‌ای پیدا کرد و گفت: ای کسی که اسم محبوب من را بردی! نصف این گوسفندان را به تو می‌بخشم، یک بار دیگر اسم محبوبم را تکرار کن! نمی‌دانم گاهی برای شما اتفاق افتاده که نیمه شبی بلند شوید و صدای قرآن، اذان یا مناجاتی به گوشتان برسد و حالت ابتهاجی پیدا کنید؟! جبرئیل یک بار دیگر گفت: سبوح قدوس. باز شوق ابراهیم بیشتر شد و گفت بقیه گله‌ام را نیز به تو بخشیدم، یک بار دیگر تکرار کن. این چه حالتی است که از شنیدن نام محبوب در دل ابراهیم پدید آمد؟ مگر محبت چه طور می‌شود و به کجا می‌تواند برسد که حضرت ابراهیم برای شنیدن نام محبوبش حاضر است هستی و سرمایه‌اش را بدهد؟ اجمالاً باید بدانیم که بین محبت ما تا محبت حضرت ابراهیم از زمین تا آسمان فاصله است؛ ما خدا را دوست داریم، علی‌علیه‌السلام نیز خدا را دوست داشت، اما محبت ما با محبت امیرمؤمنان و حضرت ابراهیم خیلی تفاوت است. باید باور کنیم که چنین مراتبی از محبت خدا برای انسان ممکن است، و کمال حقیقی و ارزش انسانی انسان به همین است که چنین رابطه‌ای با خدا داشته باشد.

اگر این‌ها واقعیت دارد، و انبیا آمده‌اند تا ما را به همان راهی ببرند که خودشان رفتند و به همان مقامی برسانند که خودشان به آن رسیدند، ما نیز باید طالب چنین مقولاتی باشیم. البته نمی‌گویم باید مثل آن‌ها بشویم؛ ما خیلی کوچک‌تر از این هستیم که بتوانیم به صورت صادقانه مرتبه اول محبت را داشته باشیم، و اگر همین مرتبه اول را داشته باشیم که مورد غضب الهی واقع نشویم، باید کلاهمان را به عرش بیاندازیم، ولی هستند بندگان که همت‌هایی بلند و دل‌هایی پاک دارند، مسیر انبیا باورشان است، و می‌دانند کمال همین است و باید راه آن‌ها را رفت. البته رفتن این راه هیچ منافاتی با انجام وظایف اجتماعی و سیاسی ندارد؛ بت شکنی و به آتش افتادن حضرت ابراهیم نیز در همین مسیر بود. بندگی و محبت الهی در همه چیز سرایت می‌کند و همه جا جلوه‌هایش ظاهر می‌گردد؛ حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ عَلَى سِرِّ عَبْدٍ أَخْلَاهُ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ وَكُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ؛ [6] وقتی محبت خدا در دل فردی طلوع کند، او را از هر دل‌مشغولی باز می‌دارد.

[3]. البته این وحی‌ها نیز بیشتر جنبه آموزشی دارد؛ باید کسانی این داستان‌ها را بشنوند و یاد بگیرند و حقایق را درک کنند. وگرنه خداوند از علت گریه حضرت شعیب ناآگاه نبود و بهتر از همه می‌دانست او برای چه گریه می‌کند.

[4]. تفسیر صافی، ج 1، ص 505.

[5]. در روایت است که خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر این‌که مدتی او را به شبانی واداشت، تا این‌که با مردم با ملایمت رفتار کند و توقع زیادی از مردم نداشته باشد و نادانی‌ها و غفلت‌هایشان را تحمل کند.

[6]. مصباح الشریعة، باب 92، ص 192.

طبق آیات، روایات و ادله عقلی یکی از ارزش‌های متعالی در فرهنگ اسلامی و بزرگ‌ترین عامل برای تقرب به خدای متعال، محبت اوست. ولی در جامعه ما و حتی در محافل علمی، فرهنگی و اخلاقی آن‌طور که باید و شاید به این موضوع اهمیت داده نمی‌شود و حتی برخی با این‌که دلالت برخی آیات جای هیچ‌گونه تأویل و توجیهی را باقی نمی‌گذارد، با استفاده از تأویلاتی، نسبت محبت به خدا را یک نسبت مجازی می‌دانند. به عنوان مثال خداوند در این آیه که با زندگی امروز ما نیز ارتباط بسیاری دارد، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» [1]؛ خداوند در مقام استغنا هشدار می‌دهد که ما به شما نیازی نداریم و خیال نکنید که با ایمان‌تان، منتی بر خدا دارید. حتی اگر از دین برگردید، به خداوند ضرری نمی‌رسد و او کسانی را خواهد آورد که آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها

نیز خدا را دوست دارند. این آیه به صراحت بر محبت و عشق طرفینی بین خدا و برخی از بندگان دلالت دارد و از تأویلاتی که در این باره شده، ابا دارد. این دلالت فقط مخصوص این آیه نیست و دهها آیه دیگر که در آنها محبت خداوند به صابران، صالحان، توبه‌کنندگان و... نسبت داده می‌شود، نیز بر این معنا دلالت دارند.

محبت خدا از نگاه روایات

روایات فراوانی درباره محبت خدا وارد شده، از جمله این روایت که می‌فرماید: **الْمُحِبُّ أَخْلَصُ النَّاسِ سِرًّا لِلَّهِ** [2] دوست‌دار خدا، باطن خودش را کاملاً برای خدا خالص کرده است، عمق دلش مخصوص خداست و هیچ کس دیگر آن‌جا را ندارد. **وَأَصْدَقُهُمْ قَوْلًا**؛ از همه راستگوتر است، زیرا همه مؤمنان از دوستی و اطاعت خدا و ترس از عذاب و غضب الهی دم می‌زنند، اما در مقام عمل این ادعاهایشان تأیید نمی‌شود، اما کسی که خدا را دوست بدارد، این گفتارش کاملاً صادق است. **وَأَوْفَاهُمْ عَهْدًا**؛ دوست‌دار خدا بیش از همه به عهد خود نسبت به خدای متعال وفادار است: **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ** [3] همه مؤمنان با خدا عهد بسته‌اند که دستورات او را اطاعت کنند و از دشمن او پرهیز کنند، اما فقط برخی از آنها به عهدشان وفادار و در آن صادقند. **وَأَرْكَاهُمْ عَمَلًا**؛ کسی که خدا را دوست داشته باشد عملش از همه پاک‌تر و پاکیزه‌تر است. **وَأَصْفَاهُمْ ذِكْرًا**؛ یادش نسبت به خدای متعال صاف‌تر و بی‌پیرایه‌تر است. **وَأَعْبَدُهُمْ نَفْسًا**؛ تمام وجودش وقف بندگی خداست و چیزی از وجودش را در غیر راه بندگی خدا صرف نمی‌کند. **تَتَّبَعَنِي بِهِ الْمَلَائِكَةُ عِنْدَ مُنَاجَاتِهِ وَتَفْتَخِرُ بِرُؤْيَيْهِ**؛ آثار این محبت نیز این است که وقتی با خدا راز و نیاز می‌کند، ملائکه به وجودش مباحثات و به دیدن او افتخار می‌کنند. **بِهِ يَعْمُرُ اللَّهُ تَعَالَى بِلَادَهُ وَ يَكْرُمُهُ يَكْرُمُ اللَّهُ عِبَادَهُ**؛ خداوند شهرها و کشورها را به واسطه وجود چنین کسی آباد می‌کند و به واسطه احترام و ارزشی که برای این شخص قائل است به دیگران هم احترام می‌گذارد. **يُعْطِيهِمْ إِذَا سَأَلُوهُ بِحَقِّهِ وَيَدْفَعُ عَنْهُمْ الْبَلَاءَ بِرَحْمَتِهِ**؛ اگر مردم از خدا به حق چنین کسی، چیزی بخواهند، خدا خواسته‌شان را ادا می‌کند. و به واسطه رحمتی که خدا به چنین بنده‌ای می‌دهد بلاها را از دیگران دفع می‌کند. **وَلَوْ عَلِمَ الْخَلْقُ مَا مَحَلُّهُ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَنْزِلَتُهُ لَدَيْهِ مَا تَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ إِلَّا بِتَرَابِ قَدَمَيْهِ**؛ اگر مردم می‌دانستند که دوست‌دار خدا چه قرب و منزلتی پیش خدا دارد، به چیزی غیر از خاک پای او، به خدا تقرب نمی‌جستند.

[2]. مصباح الشریعة، ص 193.

[3]. احزاب، 23.

علامه مجلسی روایتی از کتاب مسکن الفواد شهید ثانی نقل کرده که:

أَوْحَى اللَّهُ إِلَى بَعْضِ الصِّدِّيقِينَ [2] أَنْ لِي عِبَادًا مِنْ عِبِيدِي يُحِبُّونِي وَ أَحِبُّهُمْ [3]؛ خداوند به یکی از پیغمبران خود وحی کرد که من در میان مخلوقات، بندگان دارم که مرا دوست می‌دارند و من نیز آنها را دوست دارم. آنها مشتاق من و من نیز مشتاق آنها هستم. مرا یاد می‌کنند و من نیز آنها را یاد می‌کنم. من چنین بنده‌هایی دارم. اگر راه آنها را بشناسی و از آنها پیروی کنی، تو را دوست خواهم داشت، اما اگر از راه آنها انحراف پیدا کنی، بر تو غضب خواهم کرد؛ **فَإِنْ أَخَذْتَ طَرِيقَهُمْ أَحْبَبْتُكَ وَإِنْ عَدَلْتُ عَنْهُمْ مَقَّتُكَ**.

این پیامبر صدیق از خداوند پرسید: علامت این بندگان چیست؟ خداوند در پاسخ، علامتی ذکر فرمود که برای ما خیلی غریب می‌نماید. فرمود: همانند شبان مهربانی که هنگام چراندن گوسفندان دائماً مراقب آنهاست که از نظرش دور نشوند، این افراد تمام روز را به سایه‌ها نگاه

می‌کنند تا این که نزدیک غروب می‌شود و سایه‌ها همه‌جا را می‌گیرد و هوا تاریک می‌شود. در این هنگام همانند پرنندگان که وقت غروب به سوی آشیانه‌شان می‌روند و آن‌جا آرام می‌گیرند، این افراد نیز حالت انسی با غروب پیدا می‌کنند. مثل این که اصلاً در طول روز منتظر بوده‌اند تا شب فرا رسد و در گوشه‌ای آرام بگیرند. فَإِذَا جَنَّهِمُ اللَّيْلُ وَاحْتَلَطَ الظَّلَامُ وَفُرِشَتِ الْفُرُشُ وَنُصِبَتِ الْأَسْرَةُ وَخَالَ كُلُّ حَبِيبٍ بِحَبِيبِهِ؛ وقتی روشنایی اول شب می‌رود و تاریکی بر عالم سایه می‌اندازد و بسترها برای استراحت گسترده می‌شود [4] و هر کس با محبوب خود خلوت می‌کند، این بندگان تازه به نماز می‌ایستند و در پیشگاه من به سجده می‌افتند، صورت‌هایشان را روی خاک می‌گذارند و با من با سخن خودم مناجات می‌کنند؛ نَاجُوْنِ بِكَلامِي؛ مثلاً قرآن می‌خوانند ولی با آیات قرآن با من سخن می‌گویند. تَمْلُقُونِ بِأَنعَامِي؛ با یاد نعمت‌های من، در پیشگاه من متملقانه [5] صحبت می‌کنند. برخی اشک از چشمان‌شان جاری است. برخی فریاد می‌کشند. برخی آه می‌کشند و برخی از صبر بر فراق من گله می‌کنند. برخی به نماز ایستاده‌اند و در حال تفکر و توجه‌اند. برخی در حال رکوع‌اند و برخی در حال سجده. بَعِثْنِي مَا يَتَحَمَّلُونَ مِنْ أَجْلِي؛ این کارهایی که به خاطر من انجام می‌دهند، از چشم من دور نیست و من توجه دارم که به خاطر محبت من چه سختی‌هایی را تحمل می‌کنند. وَبِسْمِعِي مَا يَشْكُونَ مِنْ حُبِّي؛ گوش من پای ناله و شکایت‌های آن‌ها از فراق و جدایی من است.

رفتار خدا با دوستان خود

تا اینجا، علامت‌های دوستان خدا را خواندیم. حال بینیم خدا با این‌ها چه می‌کند؛ أَوَّلُ مَا أُعْطِيَهُمْ ثَلَاثًا؛ خداوند می‌فرماید: اول چیزی که به این بندگان می‌دهم سه چیز است: أَقْذِفُ مِنْ نُورِي فِي قُلُوبِهِمْ فَيُخْبِرُونَ عَنِّي كَمَا أُخْبِرُ عَنْهُمْ؛ نوری در دل‌هایشان قرار می‌دهم که با آن همان‌گونه که من از دل آنان خبر دارم، از دل من باخبرند. مثل این که دل‌ها با هم مربوط می‌شود و از یک‌دیگر باخبرند. دومین چیز این است که اگر همه آسمان‌ها و زمین‌ها و آنچه مابین آن‌هاست را به آن‌ها بدهم، باز هم آن‌ها برای آن‌ها کم می‌دانم؛ لَوْ كَانَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ وَمَا فِيهِمَا مِنْ مَوَارِيثِهِمْ لَأَسْتَقْلَلْتُهَا لَهُمْ؛ اگر همه هستی را در اختیار آن‌ها قرار بدهم، باز هم می‌گویم استحقاقشان بیشتر است. خداوند بلوف نمی‌زند. مگر این‌ها را به اهل بیت علیهم السلام عنایت نفرمود؟! مگر همه عالم را در اختیار سیدالشهدا قرار نداد؟! وَالثَّالِثُ أَقْبَلُ بِوَجْهِي عَلَيْهِمْ؛ سومین چیزی که به دوستانم می‌دهم این است که رویم را به طرف آن‌ها می‌کنم؛ توجه‌ام را به آن‌ها معطوف می‌کنم. ما نمی‌فهمیم معطوف شدن توجه خدا به بنده‌اش به چه معناست. از این رو خدا خود می‌فرماید: فِكْرِي كُنِيَ هِيَچ كَس مِي دَانْد چِه بِه دُوسْتَانِم مِي دِهَم؟! این سؤال استنکاری است و به این معناست که هیچ کس نمی‌داند؛ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ. [6]

[2]. مقام صدیقین مقامی بسیار بلند است که خداوند برای بیان عالی بودن مقام برخی از پیامبران به کار می‌برد و می‌گوید إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (مریم، 41 و 56). در سوره مائده آیه 75 نیز این مقام را درباره حضرت مریم می‌آورد؛ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ. اجمالاً این مقام به این معناست که اثری از کذب، مجاز و امثال آن در وجود صدیق نیست، سراپا صدق است و بین گفتار و رفتار هیچ اختلافی وجود ندارد.

. بحار الأنوار، ج 67، ص 26، به نقل از مُسَكِّنُ الْقُوَادِ لِلشَّهِيدِ الثَّانِي. [3]

[4]. در گذشته مانند این زمان نبوده که اول شب تازه اول کار، گردش و تفریح باشد. آن روزها هنگام غروب کسی به فکر بیرون ماندن از خانه نبود. شب‌ها کوچه‌ها تاریک بود. فقط اول غروب فانوسی در بازار یا کوچه‌ها روشن می‌کردند تا بازار یا کوچه‌ها خیلی تاریک نباشد.

[5]. تملق به هر اندازه و برای هر کسی نامطلوب است، ولی اعلی مراتب تملق نزد خدا مطلوب و پسندیده است.

قرآن کریم در وصف مؤمنان می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ¹؛ محبت مؤمنان نسبت به خدا شدیدتر است»

راهی ساده برای کسب محبت خدا

راه ساده‌تر کسب محبت خدا این است که محبت با واسطه کسب کنیم و آن راهی است که در روایات بسیاری ذکر شده است که همه به دو حدیث قدسی منتهی می‌شوند؛ **أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبِنِي وَ حَبِّبْنِي إِلَى خَلْقِي⁸** خدای متعال به حضرت موسی وحی کرد که یا موسی مرا دوست بدار و کاری کن که مردم نیز مرا دوست بدارند! حضرت موسی عرض کرد: خدایا تو می‌دانی که من هیچ کس را همانند تو دوست نمی‌دارم. تو محبوب‌ترین موجود نزد من هستی، اما دل‌های مردم که دست من نیست. چگونه آن‌ها را محب تو قرار بدهم؟ **فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: فَذَكِّرْهُمْ نِعْمَتِي وَ آيَاتِي؛** خداوند فرمود: نعمت‌های من را به یادشان بیاور. آن‌ها به گونه‌ای خلق شده‌اند که وقتی بدانند کسی به آن‌ها محبت کرده، دوستش می‌دارند.

. 1. بقره، 165.

از امام سجاد صلوات‌الله‌علیه نقل شده که فرمودند: **إذا صار أهل الجنة في الجنة ودخل ولي الله إلى جناته ومسكنه واتكأ كل مؤمن على أريكته حفته خدامه؛^[1]** هنگامی که مؤمنان وارد بهشت می‌شوند و در آن استقرار پیدا می‌کنند و نعمت‌های خدا سرازیر می‌شود و باغ‌ها و قصرهایی که برای هر مؤمنی مهیا شده، در اختیارش می‌گذارند و بر آریکه خودش تکیه می‌دهد، تعداد بسیاری از فرشتگان به عنوان خدمت‌گذار در اختیارش قرار می‌گیرند و اطرافش حلقه می‌زنند. **تهدلت عليه الثمار وتفجرت حوله العيون وجرت من تحتها الانهار؛** میوه‌ها در مقابلش سر فرود می‌آورند، و چشمه‌ها از اطرافش می‌جوشند، و زیر تختش نهرهای آب جاری می‌شود. **ويسطت له الزراي وصفقت له النمارق واته الخدام بما شئت شهوته من قبل ان يسئلهم؛** و همچنین فرشتگانی که از زیباترین فرشتگان است زیر پایش گسترده می‌شوند و بالش‌ها و مخده‌ها برای تکیه دادنش گذاشته می‌شود و همین که میل چیزی در دلش پیدا شود فرشتگان برایش فراهم می‌کنند. **ويخرج عليهم الخور العين من الجنان فيمكنون بذلك ما شاء الله؛** تا هر زمانی که بخواهد همسران بهشتی نیز در اختیارش قرار می‌گیرند.

وقتی همه این نعمت‌ها فراهم شد و کاملاً استقرار پیدا کرد، خداوند متعال با آن‌ها چنین سخن می‌گوید: ای دوستان من! ای اهل طاعت من! ای کسانی که در همسایگی من زندگی می‌کنید! **الا هل انبئكم بخير مما انتم فيه؟** می‌خواهید به شما بگویم چه بهتر از این چیزهایی است که شما دارید؟ آن‌ها در پاسخ می‌گویند: خدایا چه چیزی بهتر از این است که ما داریم؟! **نحن فيما اشتتهت انفسنا ولدت اعيننا من النعم في جوار الكريم؛** ما این‌جا در جوار کریم، هرچه دلمان بخواهد، فراهم و هرچه چشم‌مان را خوش آید، آماده است. دیگر از این بهتر چه می‌شود؟! **فيعود عليهم بالقول؛** خداوند بار دیگر می‌فرماید: آیا می‌خواهید بگویم چه بهتر از اینهایی است که دارید؟ دیگر خلاف ادب است که بگویند نمی‌خواهیم و بهتر از این نمی‌شود. **فيقولون ربنا نعم. فيقول لهم تبارك وتعالى رضاي منكم ومحبي لكم خير واعظم مما انتم فيه؛** خداوند پاسخ می‌فرماید: رضای من از شما و محبت من به شما، بهتر از همه این چیزهایی است که دارید. **فيقولون نعم يا ربنا رضاك عنا ومحبتك لنا خير لنا واطيب لانفسنا؛** مؤمنان نیز تصدیق می‌کنند که رضایت خدا برای آن‌ها از همه چیز خوش‌تر است. در ادامه روایت، حضرت سجاد علیه‌السلام آیه 72 از سوره توبه را تلاوت می‌فرماید که در آن ابتدا نعمت‌های بهشتی نام برده می‌شود و سپس می‌فرماید: **وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.**

این روایات به ما می‌فهماند که نعمت‌هایی وجود دارد که فراتر از نعمت‌های محسوس است و مؤمنان پس از دریافت همه نعمت‌ها، وقتی احساس می‌کنند که خداوند دوستشان دارد و از آن‌ها راضی است، لذتی می‌برند که از لذت ناشی از همه آن نعمت‌ها بالاتر است. بنابراین نباید همت خودمان را به امور مادی و نعمت‌های دنیوی و چیزهایی که با بدن سروکار دارد و با حواس ما درک می‌شود، محدود کنیم.

یک نمونه از سخنان خداوند با حضرت داوود را می‌خوانیم:

يَا دَاوُدُ أَتُبَلِّغُ أَهْلَ أَرْضِي أَنِّي حَبِيبٌ مِّنْ أَحِبِّيَّ اِي دَاوود! به همه مردم اهل زمین این پیام را برسان که من دوست کسی هستم که مرا دوست بدارد، و اگر کسی می‌خواهد با من رابطه محبت برقرار کند من آماده‌ام. وَجَلِيسٌ مِّنْ جَالِسِي؛ اگر کسی بخواهد با من همنشینی کند، همنشینی‌اش می‌شوم. وَمُونِسٌ لِّمَنْ أَنَسَ بِذِكْرِي؛ کسی که با یاد من انس بگیرد، انیس‌اش می‌شوم و او را از تنهایی و وحشت درمی‌آورم. وَصَاحِبٌ لِّمَنْ صَاحَبِي؛ کسی می‌خواهد با من همراه شود، من آماده‌ام و رفیق و همراهش می‌شوم. وَخُتَّارٌ [3] لِّمَنِ اخْتَارَنِي؛ کسی که مرا انتخاب کند، من نیز او را انتخاب می‌کنم. وَمُطِيعٌ لِّمَنْ أَطَاعَنِي؛ اگر کسی مرا اطاعت کند، من نیز از او اطاعت می‌کنم. مَا أَحَبَّنِي أَحَدٌ أَعْلَمُ ذَلِكَ يَقِينًا مِّنْ قَلْبِهِ إِلَّا قَبْلَهُ لِنَفْسِي وَأَحَبُّهُ خَبَأٌ لَا يَتَقَدَّمُهُ أَحَدٌ مِّنْ خَلْقِي؛ اگر کسی واقعا مرا دوست بدارد و من بدانم که مرا می‌خواهد، من نیز او را دوست می‌دارم. او را برای خودم می‌پذیرم و برای دوستی خودم انتخاب می‌کنم. بالاتر این که محبتی به او پیدا می‌کنم که هیچ کس نمی‌تواند بر آن سبقت بگیرد. مَن طَلَبَنِي بِالْحَقِّ وَجَدَنِي وَمَن طَلَبَ غَيْرِي لَمْ يَجِدْنِي؛ اگر کسی واقعا مرا بجوید مرا خواهد یافت، اما کسی که سراغ دیگران برود، به من نخواهد رسید. سپس خداوند به مردم پیغام می‌دهد که فَارْضُوا يَا أَهْلَ الْأَرْضِ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ غُرُوبِهَا وَهَلُمُّوا إِلَيَّ كَرَامَتِي وَمُصَاحَبَتِي وَمُجَالَسَتِي؛ خود را از این وسایل فریب که به آن‌ها مشغول شده‌اید، رها کنید! این‌ها مطلوب حقیقی شما نیست؛ به سویی کرامت من بیایید و با من همنشین شوید و با من انس بگیرید! وَأَنَسُونِي أَوْ أَنِسْكُمْ وَأَسَارِعْ إِلَىٰ مَحَبَّتِكُمْ؛ [4] با من انس بگیرید تا مونس شما شوم و به محبت شما شتاب بگیرم. اگر با من انس بگیرید، نه تنها انیس شما می‌شوم و شما را از وحشت و تنهایی در می‌آورم، بلکه اصلا محبتم را در اختیار شما قرار می‌دهم.

يَا دَاوُدُ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ؛ اگر شما یاد من باشید من نیز یاد شما خواهم بود. در روایات دارد که اگر شما در تنهایی مرا یاد کنید، من در عرش و مقام خودم شما را یاد می‌کنم و اگر در میان مردم مرا یاد کنید، من در میان فرشتگان، سکان سماوات و ملائع علی شما را یاد می‌کنم و نام شما را می‌برم. وَحَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ؛ کسانی را که مطیع من باشند، به بهشت می‌برم. وَحَنَّتِي لِلْمُشْتَاكِينَ آن‌هایی که اشتیاق مرا داشته باشند، دوست‌شان می‌دارم. وَأَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ؛ [5] اما کسانی که به من محبت خالص داشته باشند و دل‌شان را فقط برای من آماده کرده باشند و محبت‌های دیگر را از آن خارج کرده باشند، خودم مال آن‌ها هستم. این فراز، مطلب بسیار بلندی است. وقتی شما کسی را دوست می‌دارید به او می‌گویید اموالم در اختیار شما. اگر او را بیشتر دوست بدارید، می‌گویید هر وقت مرا احضار کنید، در خدمت شمایم. دست آخر به او می‌گویید: جانم به قربان شما. آخرین چیزی که یک فرد می‌تواند به دیگری اهدا کند، خودش است. وَأَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ! این مرتبه از آن کسی است که به خدا محبت خالص داشته باشد

[1] . زخرف، 67.

[2] . وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ (انبیاء، 79) به قرینه ذکر پرندگان در کنار کوه‌ها می‌توان نتیجه گرفت، همراهی کوه در تسبیح با حضرت داوود صرف انعکاس صوت نبوده است؛ البته قرآن تصریح می‌کند که اجسام نیز نوعی درک و شعور

دارند؛ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَلْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ. درباره پرنندگان نیز می‌فرماید: كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ؛ این پرنندگان همه نماز و تسبیح‌شان را می‌دانند.

[3]. کلمه مختار هم برای اسم فاعل و هم برای اسم مفعول می‌آید؛ «مَحْتَرٌّ» و «مَحْتَرٌّ» یای متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف می‌شود و هر دو می‌شود مختار. البته مختار در این جمله اسم فاعل است.

[4]. بحار الأنوار، ج 67، ص 26 به نقل از مسکن الفؤاد شهیدثانی

[5]. عدة الداعي و نجاح الساعي، ص 252.

در روایت دیگری خداوند به حضرت موسی -علیه السلام- وحی می‌کند: يَا مُوسَى هَبْ لِي مِنْ عَيْنِكَ الدُّمُوعَ وَمِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ وَمِنْ بَدَنِكَ الْخُضُوعَ، ثُمَّ ادْعُنِي فِي ظِلِّ اللَّيْلِ تَجِدُنِي قَرِيبًا مُجِيبًا. [1] خداوند بنابر این روایت، سه سفارش به حضرت موسی می‌کند: اول این‌که از چشمانت به من اشک من هدیه کن! یکی از چیزهایی که محب دوست دارد این است که هدیه‌ای به محبوبش بدهد. خداوند می‌فرماید: اگر مرا دوست داری، به من اشک چشم هدیه کن. وَمِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ؛ دل شکسته باش! در دلت احساس خشوع و شکستگی نسبت به من داشته باش! وَمِنْ بَدَنِكَ الْخُضُوعَ؛ بعد از خشوع قلب، بدنت نیز خضوع داشته باشد. در خطابی دیگر درباره حضرت عیسی بن مریم (ع)، خداوند تعبیر «تَبَصُّصَ» را آورده است و فرموده است: وَاعْلَمْ أَنَّ سُورِي أَنْ تُبَصِّصَ إِلَيَّ [2]. این‌که در روایات سفارش شده که بعد از سجده شکر، صورت را به خاک بگذاری، نیز تجسم همین حالت تبصص است. البته خداوند کمبودی ندارد که با اظهار خضوع، عبادت و یا گریه و زاری ما جبران شود

[1]. بحار الأنوار، ج 67، ص 15.

[2]. الکافی، ج 2، ص 502.

از مرحوم آقاسیدمصطفی رحمة الله علیه شنیدم که نقل می‌کرد، مرحوم آخوند ملا محمد کاشی که در اصفهان تدریس می‌کرد، نیمه‌های شب که برای نماز شب از خواب برمی‌خاست، در و دیوار و درخت‌های مدرسه همراه با او تسبیح می‌گفتند. اما زمانی که خودش به نماز می‌ایستاد، چنان می‌لرزید که نمی‌توانست خودش را کنترل کند. این حالت ناشی از درک واقعی عظمت الهی است

یکی از خصوصیات عاشقان خدا در این روایت ذکر شده است: النَّاسُ عِنْدَهُمْ مَوْتَى وَ اللَّهُ عِنْدَهُمْ حَيٌّ قَيُّومٌ كَرِيمٌ¹؛ همان واقعی خدا کسانی هستند که مردم دنیا در نظرشان مرده هستند، و برای آنها فقط خداوند زنده است؛ خدایی که خوان کرمش گسترده است و قوام همه عالم به اراده اوست

1. بحار الأنوار، ج 74، ص: 28.

<http://www.mesbahyazdi.ir/node/4968>

فصل دوم: نمونه هایی از عاشقان الهی در طول تاریخ بشریت

پیامبران و امامان اینگونه بودند. 124 هزار پیامبر و دوازده امام از طرف خدا برای اینکه مردم را با خدا و زیباییهایش آشنا کنند در طول تاریخ در قرون مختلف در بین اقوام مختلف و قاره های کره زمین می زیسته اند. آنها ابتدا خودشان شیرینی مناجات و نجوی با خدا را چشیدند سپس مردم را به این سعادت راهنمایی کردند.

درباره حضرت نوح ع آمده که قبل از اینکه به پیامبری مبعوث شود مدت هفتصد سال تنها در کوهها خدا را عبادت می کرد. این نشان می دهد که اگر انسان بتواند با خدا ارتباط عاشق و معشوق برقرار کندهیچوقت احساس تنهایی نمی کند. حتی اگر هفتصد سال طول بکشد

سایر پیامبران هم کم و بیش این چنین بودند. تا اینکه نوبت به بعثت حضرت محمد ص افتاد. در این موقع ارتباط پیامبر اسلام با خدا به بالاترین درجه از ارتباط یک انسان با خداوند متعال رسید. که قرآن در آیات مختلف به آن اشاره کرده است از جمله در آیات سوره مزمل می فرماید: یا ایها المزمّل. قم اللیل الا قلیلا. نصفه اونقص منه قلیلا. او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا..... ان ربک یعلم انک تقوم ادنی ثلثی اللیل و نصفه و ثلثه ..

که این آیات به ما می فهماند که پیامبر دوسوم شب را به نجوا و عبادت و راز و نیاز با معشوق حقیقی اختصاص می دادند.

همچنین در ایه می فرماید. ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی.

یعنی انقدر پیامبر در معراج به خداوند سبحان نزدیک شد که گویا پیامبر یک طرف سر کمان و خداوند متعال طرف دیگر کمان قرار داشتند.

بعد از پیامبر اسلام دومین نفری که به بالاترین ارتباط با خداوند جمیل دست پیدا کرد، امیرمومنان علی ع بود. علی ع شبی هزار رکعت نماز می خواند. علی ع بیش از هفتاد بار در نمازهایش از فرط دلداگی به خدا واز خوف خدا بیهوش شدند.

علی ع انچنان محبوب خدا شد که : در حدیث قدسی خطاب به حضرت محمد ص آمده است اگر علی نبود شما خلق نمی شدی.

و خداوند تولد علی را در کعبه قرار داد که این فقط مختص علی ع است و بشر دیگری تاکنون در کعبه متولد نشده است. و یازده امام از فرزندان علی ع هستند و شهادت علی ع در مسجد و محراب و شب قدر بوده است و.. که اینها همه بر محبوبیت فوق العاده علی ع در پیشگاه الهی دلالت می کند.

در بعضی کتابهای تاریخی نقل شده است که روزی حضرت عیسی (ع) با گروهی از حواریون به سوی شهری در حرکت بودند . در نزدیکی آن شهر گنجی ظاهر شد. حواریون به طمع افتادند و به قصد حیات گنج از ادامه همراهی با حضرت مسیح سرباز زدند. عیسی (ع) به آنان فرمود : این گنج جز رنج و مشقت ثمره ای ندارد اما من در این شهر گنج بی رنجی سراغ دارم که به سوی آن می روم. حضرت وارد شهر شد و پسرک یتیم خارکشی را مورد تفقد و عنایت قرار داد آنچنانکه در عرض سه روز آن پسر از حسیض خارکشی به اوج پادشاهی آن شهر رسید . در پایان روز سوم که حضرت عیسی (ع) برای خداحافظی نزد آن تازه پادشاه رفت او از تخت پادشاهی پایین آمد و به عیسی (ع) عرض کرد : پرسشی برایم پیش آمده که خواب و راحت را از من گرفته است ؟ گفت : در این اندیشه ام تو که قادری در عرض سه روز مرا از حسیض خارکشی به اوج پادشاهی برسانی چرا خود به آن جامه های کهنه قناعت کرده ای و خدم و حشمی نداری ؟

حضرت فرمود : فرزندم این نیت های فانی دنیوی در نظر کسی ارزش دارد که از لذت های جاودان اخروی بیخبر باشد کسی پادشاهی ظاهری را اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نچشیده باشد.

همان کسی که تو اکنون به جای او بر این تخت پادشاهی نشسته ای اینک زیر خاک خفته است و کسی از او یاد نمی کند . پس همین یک مورد برای عبرت گرفتن کافی است. دولتی که به مذلت و فراموش شدن می انجامد به چه کار می آید ؟

هنگامیکه سخنان حضرت عیسی(ع) به پایان رسید پادشاه جوان دوباره دست به دامان ایشان شد و گفت ای بزرگوار آنچه را گفתי فهمیدم و شبیه ام زوده شد ولی پرسش و ابهام محکم تری برایم پیش آمد . عیسی (ع) فرمود : چه پرسشی عرض کرد با اطمینانی که نسبت به شما دارم گمان ندارم که در آشنایی با کسی خیانت کنی و آنچه را حق نصیحت و نیکو خواهی او باشد فرو گذاری . شما که بر من و مادرم منت گذاشتی و به خانه ما آمدی سزاوار نبود چیزی را که اصل و باقی است از من دریغ ورزی و مرا در رسیدن به امر فانی و ناچیز یاری رسانید و از سلطنت جاوید و لذت حقیقی محروم گردانید.

عیسی (ع) فرمود : می خواستم تو را بیازمایم و ببینم آیا شایسته آن مرتبه های عالی هستی یا نه ؟ و آیا پس از ادراک این همه لذتهای فانی برای ادراک لذتهای باقی آنها را ترک می کنی یا نه ؟

اکنون اگر اینها را ترک کنی هم پاداش بزرگ نصیب تو خواهد شد و هم حجتی خواهد بود برای آنان که زخارف باطل دنیا را مانع سعادت کامل آخرت می دانند.

جوان با شنیدن این سخنان جامه های زیبا و زیور های گرانبها را به دور افکند از تخت پادشاهی پایین آمد و در راه دستیابی به پادشاهی معنوی گام نهاد. عیسی بن مریم (ع) او را نزد حواریون آورد و گفت : آن گنجی که من در پی آن بودم این در یتیم است در عرض سه روز او را از خوارکشی به پادشاهی رساندم ولی او به همه آن مقامهای ظاهری پشت پا زد و در راه اطاعت از من گام نهاد .

شما پس از سالهای دراز پیروی از من به این گنج پر رنج فریفته شدید و از من دست برداشتید و مرا تنها گذاشتید . گفته اند فرزند آن پیرزن که حضرت عیسی (ع) او را پس از مردن برای مدت بیست سال دیگر زنده کرد همین جوان بود . آن جوان بعد ها از بزرگان دین گشت و گروه بسیاری به برکت او به راه حق هدایت شدند.

شعیب و اشکهایش

شیخ صدوق قدس سره در کتاب علل الشرایع حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: حضرت شعیب (علیه السلام) از عشق خداوند تبارک و تعالی آنقدر گریه کرد که چشمش نابینا شد، خداوند بینایی او را به او بازگردانید، ولی شعیب دوباره آنقدر گریه کرد تا کور شد، خداوند برای بار دوم نیز او را بینا کرد.

شعیب مجدداً گریست تا کور شد تا سومین بار نیز خداوند بینائیش را به وی باز گردانید و چون بار چهارم شد خداوند به او وحی کرد:

ای شعیب آیا برای همیشه می‌خواهی این چنین گریه کنی؟ اگر گریه تو ترس از آتش جهنم است من تو را از آتش دوزخ پناه داده و نجات می‌دهم و اگر برای اشتیاق بهشت است من آن را به تو مباح نمودم.

شعیب در جواب: ای معبود من تو خود می‌دانی که من نه به خاطر ترس از دوزخ و نه برای اشتیاق بهشت تو می‌گیرم، بلکه دلباخته عشق تو گشته‌ام و نمی‌توانم خود داری کنم جز آنکه به وصل دیدار تو نائل گردم.

خداوند به او وحی کرد حال که چنین است من کلیم خودم موسی بن عمران را به خدمتکاری تو ^۱ تاریخ انبیاء ج 2 ص 23 می‌گمارم.

ارتباط عاشقانه اصحاب امام حسین ع با خداوند

از ویژگی های اصحاب امام حسین ع ، ارتباط تنگاتنگ و عاشقانه با

خداوند بود؛ در زیارت رجبیه خطاب به یاران امام حسین (ع) می خوانیم:

السلام علیکم ایها الربانیون، انتم خیره اختارکم الله لابی عبدالله (ع) و انتم ((

خاصه اختصاصکم الله به؛ سلام بر شما ای ربانیون، شما برگزیدگان خدایید

که او شما را برای ابی عبدالله(ع) برگزید و مشمول عنایات ویژه خویش
(.ساخت

ربی و ربانی)) کسی است که ارتباط تنگاتنگ و عاشقانه با خدا داشته ((
باشد و شهیدان کربلا این ارتباط عاشقانه با خداوند را داشتند و همین
عشق و محبت بود که آنها را تا مرز فدا شدن در راه خدا پیش برد که
عشق و محبت جاذبه ساز است و همانند آهن ربا آدمی را به سوی خویش
می کشد

گر جام عشق دم زند آتش در این عالم زند
این عالم بی اصل را چون ذره ها بر هم زند
عالم همه دریا شود دریا زهیبت لا شود
آدم نماند و آدمی گر خویش بر آدم زند

بر این اساس است که در آیات و روایات، دین، به عشق خداوند تفسیر شده است، ایمان همان عشق و محبت به خداوند است گرچه از استدلالهای عقلی ناشی شود در روایات فراوانی آمده است: ((الدین هو الحب و الحب هو الدین؛ (27) دین محبت خداوند است و محبت همان)) دین است

:در روایتی از حضرت امام صادق(ع) می خوانیم

لا یمحض رجل الا یمان بالله حتی یکون الله احب الیه من نفسه و ابیه و ((
امه و ولده و اهله و ماله و من الناس کلهم؛ (28) ایمان کسی به خدا کامل
نخواهد شد مگر آن که خداوند نزد او محبوبتر از جان و پدر و مادر و
)) فرزندان و خانواده و مال و تمام مردم باشد

این خصوصیت را یاران امام حسین(ع) داشتند. همین ویژگی بود که زمینه ساز وفاداری شکوهمند شب عاشورا شد، به طوری که برخی گفتند: اگر

هفتاد بار در راه شما کشته و زنده شویم باز در رکاب شما ایم و بعضی گفتند: هزار بار

اویس قرن:

در حالات عرفایی اویس گویند: بعضی از شب‌ها می‌گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به صبح می‌رساند. یک شب می‌گفت: امشب شب سجود است و به یک سجده شب را سپری می‌کرد. به او گفتند: اویس، چرا این قدر به خودت زحمت می‌دهی؟! گفت: کاش از ازل تا ابد یک شب بود و من آن را به یک سجده سپری می‌کردم

محمد رضا انصاری:

آیت الله انصاری همدانی آغاز تحول درونی خود و شروع سیر و سلوک خود را چنین بیان فرموده‌اند:

من به تشویق علمای همدان به دیار قم رهسپار شدم و تا آن زمان به طور کلی با عرفان و سیر و سلوک مخالف بودم و مقصود شرع را همان ظواهری که دستور داده شده می دانستم تا اینکه برایم اتفاقی پیش آمد؛ یک روز در همان سن جوانی که به همدان رفته بودم به من اطلاع دادند که شخص وارسته‌ای به همدان آمده و عده زیادی را شیفته خود کرده، من به مجلس آن شخص رفتم و دیدم عده زیادی از سرشناسها و روحانیون همدان گرد آن شخص را گرفته‌اند و او هم در وسط ساکت نشسته بود، پیش خود فکر کردم گرچه اینها افراد بزرگی هستند و دارای تحصیلات عالیه‌ای می‌باشند اما این تکلیف شرعی من می‌باشد که آنان را ارشاد کنم و تکلیف خود را ادا کردم و شروع به ارشاد آن جمع نموده نزدیک به دو ساعت با آنها صحبت کردم و به کلی منکر عرفان و سیر و سلوک الی الله به صورتی که عرفا می‌گفتند گشتم، پس از سکوت من مشاهده کردم که آن ولی الهی سر به زیر انداخته و با کسی سخن نمی‌گوید بعد از مدتی سر بلند نمود و با دید عمیقی به من نگریست و گفت:

« . عن قریب است که تو خود آتشی به سوختگان عالم خواهی زد »
من متوجه گفتار وی نشدم ولی تحول عظیمی در باطن خود احساس کردم برخاستم و از میان جمع بیرون آمدم در حالی که احساس می‌کردم که تمام بدنم را حرارت فرا گرفته است، عصر بود که به منزل رسیدم و شدت حرارت رو به ازدیاد گذارد. اوائل مغرب نماز مغرب و عشاء را خواندم و بدون خوردن غذایی به بستر خواب رفتم، نیمه‌های شب بیدار شدم، در حال خواب و بیداری دیدم که گوینده‌ای به من می‌گوید:

العارف فینا کالبدر بین النجوم و کالجبرئیل بین الملائکة؛ «
شخص عارف در بین ما همانند قرص ماه است در بین ستارگان و همانند فرشته امین وحی
» . است در بین فرشتگان

به خود نگریستم دیدم دیگر آن حال و هوی و اشتیاقی که به درس داشتم در من نمانده است. کم کم احساس کردم که نیاز به چیز دیگری دارم تا اینکه مجدداً به قم آمدم. در قم شروع به حاشیه زدن بر کتاب شریف عروه الوثقی کردم تا یک شب با خود فکر کردم که چه نیازی به حاشیه من است بحمدالله به اندازه کافی علمایی که حاشیه زده‌اند وجود دارند و نیازی به حاشیه من نیست و از ادامه کار منصرف شدم. در همان شب این خواب را دیدم « در عالم رؤیا یک حوض بسیار بزرگ با رنگهای مختلفی دیدم که دور آن حوض :پر از کاسه‌های بزرگی بود که بر آنها اسماء خداوند و از جمله این آیه شریفه ذلک فضل الله یوتیه من یشاء؛ »

» .این فضل خداست که به هر که خواهد می‌دهد. مائده/56

نوشته شده بود وقتی من به نزدیک آن حوض رسیدم جامی لبریز از آب حوض کرده و به من نشانند که از خواب پریدم و تحولی عظیم در خود احساس کردم و آنچنان جذبات عالم علوی و نسیم نفحات قدسیه الهی بر قلب من نواخته شده بود که قرار را از من ربود، وجود خود را شعله‌ای از آتش دیدم،

یک بار آنقدر سوختن قلبم شدت یافته بود که احساس می‌کردم مرگم نزدیک است. « می‌سوختم و دیگر امیدی به ماندن نداشتم. مطمئن بودم دوام نمی‌آورم می‌سوختم، می‌سوختم ... ناگهان احساس کردم نوری پیدا شد و به قلبم خورد و آن گاه قلبم آرام شد و » .حرارتش فروکش کرد

از آن به بعد به این طرف و آن طرف زیاد مراجعه کردم که شاید دستم به ولیّ کاملی
برسد و از وی بهره گیری نمایم. در آن زمان عالم تحریر و ولیّ الهی آیت الله العظمی شیخ
میرزا جواد ملکی تبریزی (ره) رحلت کرده بودند و هر چه نزد شاگردانش رجوع می کردم
عطش من فرو نمی نشست تا اینکه خود را تنها و بیچاره و مضطر دیدم سر به بیابانها و
کوههای اطراف قم گذاشتم، صبحها می رفتم و عصرها برمی گشتم تا اینکه پس از چهل
الی پنجاه روز تضرّع و توسّل زیاد به ساحت مقدس معصومین (ع) وقتی اضطرار و
بیچارگی به حد اوج خود رسید و یکسره خواب و خوراک را از من ربود ناگهان پرده ها
از جلوی چشم من برداشته شد و نسیم جانبخش رحمت از حریم قدسی الهی ورزیدن
گرفت و لطف الهی شامل حالم گردید و مقصد خود را در وجود مقدس خاتم الانبیاء
حضرت محمد (ص) یافتم و متوجه شدم در این زمینه وجود خاتم الانبیاء دستگیری
می نماید، از آن زمان به بعد مرتباً به ساحت مقدس آن حضرت متوسل می شدم و از
حضرت بهره گیری فراوان می نمودم.

و خود ایشان نقل می کنند که

از آن به بعد هر جا مکاشفات و یا رویدادهای ذهنی که برایم پیش می آمد و نمی
توانستم جوابشان را پیدا کنم به ساحت مقدس پیامبر اکرم (ص) متوسل می شدم و جواب
» می گرفتم.

هم ایشان و هم آقای قاضی (ره) و هم شاگردانشان می گویند
» ایشان در این راه استادی نداشته و توحید را مستقیماً از خدا فرا گرفته »

حضرت علی (ع) می فرماید: « حبّ الله نار لا یمرّ علی شیء الا احترق و نور الله لا یطلع علی شیء الا اضاء: دوستی خدا آتشی است که از هر چه عبور می کند آن را می سوزاند و نور الهی نمی تابد بر چیزی مگر آنکه آن را روشن می کند. مصباح الشریعه ج 2، ص 239 »

حضرت امیر ع هفتاد بار در نماز از ترس خداوند بیهوش شد.

قل ان صلواتی و..

اگر انسان ارتباطش رو با خدا خیلی عالی و عمیق کند بجایی می رسد که می گوید: قل ان صلواتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین.

حقیقتا نمازم.روزه ام.زند گیم.مردنم همه برای خداست.

دنیا یم.آخرتم.بهشتم.لذتم همه خدا است

سیده نفیسه: سیده نفیسه، دختر حسن انور فرزند زید بن حسن بن علی (ع) یکی از زنان عارف و صاحب

کمال و حافظ قران بود که در عبادت بسیار می کوشید . روزها روزه می گرفت و شب ها به عبادت و راز و نیاز می پرداخت. از آنجا که ثروت فراوانی داشت به بیماران و نیازمندان کمک می کرد تا به آن حد که برای خود هیچ باقی نماند. وی سی بار به حج و زیارت خانه خدا مشرف شد که بیشتر این سفرها با پای پیاده بود.

سیده نفیسه، سالی با همسرش اسحاق مؤتمن (پسر امام صادق علیه السلام) از مدینه منوره به زیارت حضرت ابراهیم خلیل (ع) در بیت المقدس مشرف شد و در برگشت از مدینه به مصر آمد و در منزلی سکنی گزید. در همسایگی آنها دختری نابینا و یهودی زندگی می کرد. روزی به آب وضو سیده نفیسه، تبرک جست و بینایی چشمهایش را باز یافت. از این رو بسیاری از یهودیان اسلام آوردند و اهل مصر به او اعتقاد عجیبی پیدا کردند و از او خواستند که در مصر بماند. وی تقاضای مردم را پذیرفت و مردم نیز از محضرش برکات فراوانی را مشاهده نموده و استفاده های بسیاری از آن بردند .

بعد از رحلتش همسرش بر آن شد تا جنازه او را از مصر به مدینه منتقل کند اما مردم مصر تقاضا کردند تا او را در سرزمین آنان دفن کند تا از قبرش برکت جویند. اسحاق امتناع ورزید ولی شب هنگام رسول اکرم(ص)را در خواب دید که به او فرمودند: ای اسحاق ! نفیسه را نزد مردم مصر بگذار تا برکت بر آنان نازل شود. (سفینه البحار، ج 2، ص 604) از این رو جنازه آن بانوی متقی در مصر در همان قبری که خود تدارک دیده بود و بسیار در آن ختم قران کرده بود و بسیار نماز به پا داشته بود به خاک سپرده شد . (به برخی نقلها هزار و نهصد بار قرآن را ختم کرد)

پیام زن، (فارسی) «وصف و ارستگی مروی بر شرح حال سیده نفیسه «قسمت سوم». غلامرضا گلی زواره
شماره ۱۲۲

کسانی که در نماز رحلت کردند

میرزا جواد ملکی و رحلت در حال نماز

«حاج آقا حسین فاطمی فرمود: به من گفتند که آقای حاج میرزا جواد (ملکی تبریزی) جویای حال تو شده است. چون می دانستم ایشان کسالت دارند با عجله به خدمتش رفتم، دیدم استحمام کرده و خضاب بسته و پاک و پاکیزه در بستر بیماری افتاده و آماده ادای نماز ظهر و عصر است. در میان بستر شروع به گفتن اذان و اقامه کرد و دعای تکبیرات افتتاحیه را خواند و همین که به تکبیرة الاحرام رسید و گفت: الله اکبر!

روح مقدسش از بدن به عالم قدس پرواز کرد.»

شب زنده داری میرزا جواد آقا ملکی

مرحوم حجة الاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می نشست. درباره نماز شب های آن عارف و ارسته می گوید: شب ها که ایشان برای شب زنده داری و عبادت بر می خاست، مدتی در رختخواب به گریه از خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می رفت و زمانی لب به دعا می گشود. آن گاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیات مخصوص را تلاوت می فرمود:

«ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا...»^(۹) اثر این آیات الهی آن چنان بود که او را از خود بی خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و لحظاتی گریه می کرد. آن گاه که برای گرفتن وضو آماده می شد، در کنار حوض نشسته، مدتی گریه می کرد و پس از وضو ساختن چون به مصلاش می رسید و مشغول تهجد می شد، حالش منقلب گشته، اشک بسیار می ریخت؛ به طوری که از گریه های طولانی در نمازها و مخصوصا قنوت ها، بعضی ایشان را جزء «بکاین» عصر به شمار آورده اند.

شیخ علی کاشانی و رحلت در حال سجده

«شیخ علی کاشانی معروف به فریده الاسلام از اساتید شهید هاشمی نژاد بسیار اهل عبادت بود و در منزلش اطاقی را برای عبادت قرار داده و شبها را به عبادت می گذراند. او در جوانی به درجه اجتهاد رسیده بود و وقتی چندین ساعت با یکی از علماء مشهد بحث علمی کرد. آن عالم از وی پرسید: با این سن کم این همه علوم را چگونه فرا گرفته ای؟

وایشان جواب داد که از عنایت علی بن موسی الرضا (ع) فرا گرفته ام.

رحلتش را در سن بیست و چهار سالگی از زبان میزبانیش این گونه نوشته اند: بعد از صرف شام به من گفت: خیلی مایلیم در حیاط منزل، زیر درخت تا صبح در عبادت باشیم. بعد برخواست دور کعبت نماز خواند. ذکر رکوعش را که شمردم، هفتاد بار بود. بعد از نماز کمی از مواظ و احادیث را برای ما بیان کرد و به سجده رفت، دیگر سر از سجده برنداشت و روح پاکش به ملکوت اعلی پرکشید. «دین ما علمای ماضی 88-87»

سید احمد کربلایی و رحلت در نماز عصر

«آیه الله سید احمد کربلایی که استاد سید علی قاضی از اساتید علامه طباطبائی بوده است، رحلتش در هنگام نماز بود و در هنگام نماز عصر، بسوی ملکوت پرواز کرد.» هزارویک نکته درباره نماز

تقی بی نماز!

نامش سید یونس و از اهالی آذرشهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین ستاره های آسمان امامت حضرت ثامن الحجج (علیه السلام) مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نخستین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر به حضرت رضا متوسل (علیه السلام) می شود و شب در منزل در عالم رؤیا می بیند که حضرت می فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع فجر برو و در بست پایین خیابان زیر غرقه نقاره خانه بایست اولی کسی که آمد مشکلت را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند. می گوید پیش از طلوع آفتاب بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه ای که در خواب دیده و دستور یافته بودم آمدم و چشم به هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقا تقی آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی نماز می گفتند از راه رسید اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی نمازی است چرا که در صف نمازگزاران نمی نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفتم و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا (علیه السلام) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی تردید در این خواب های سه گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینک سه روز است که شما را در این جا می بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف يك ماهه ام در مشهد پول سوغات را نیز داد و گفت: پس يك ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سرشور در میدان سرشور باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدم يك ماه زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورچین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم دست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفت هستی؟ گفتم: آری. گفت: بسیار خود بها! بیا نزدیک تر رستم گفت خودت به همراه بار و خورچین و هرچه داری بر دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری نشستیم به ناگاه دیدم آقا تقی گویی پرواز می کند و من هنگامی متوجه شدم که دیدم شهر روستاهای میان مشهد تا آذرشهر به سرعت از زیر پای ما می گذرد و پس از اندک زمانی خود را در صحن خانه خود در آذر شهر دیدم دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامانش را گرفتم و گفتم به خدا سوگند تو را رها نمی کنم. در شهر ما به تو اتهام بی نمازی و لامذهبی زده اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می خوانی؟ او گفت: دوست عزیز چرا تفتیش می کنی؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده ام به کسی نگویم گفت:

سید یونس من در پرتو ایمان و خودسازی و تقوا و عشق به اهل بیت(علیهم السلام) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با ارادت به امام عصر(علیه السلام) مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت(علیه السلام) می خوانم.

منبع سایت تبیان

گوهرشاد وجوان عاشق:

گوهرشاد خانم(همسر شاهرخ میرزا و عروس امیر تیمور گورکانی) سازنده ی مسجد معروف گوهرشاد مشهد، پیش از ساختن مسجد به دست اندرکاران گفت: از محل آوردن مصالح ساختمانی تا مسجد برای حیوانات باربر ظرفهای آب و علف بگذارید، مبادا حیوانی در حال گرسنگی و تشنگی بار بکشد. از زدن حیوانات پرهیز کنید، ساعات کار باید معین باشد و مزد مطابق زحمت داده شود...

گوهرشاد خانم، بیشتر وقتها خود جهت هدایت و سرکشی حاضر می شد و دستورات لازم را می دارد. روزی یکی از کارگران به طور ناگهانی چشمانش به صورت او افتاد و در اثر همین نگاه، آتش عشق در وجودش شعله ور گشته و عاشق دلباخته ی او شد؛ اما در این باره نمی توانست چیزی بگوید تا اینکه غم و غصه ی فراوان او را مریض کرد. به خانم گزارش دادند که یکی از کارگران که با مادرش زندگی می کرد مریض شده است. بعد از شنیدن این ماجرا خانم به عیادتش رفت و علت را جویا شد. مادر کارگر جوان گفت: او عاشق شما شده است

خانم با اینکه عروس شاهزاده بود، اما هیچ ناراحت نشد! به مادر جوان گفت: باشد، وقتی من از همسرم جدا شدم با او ازدواج می کنم ولی به شرط اینکه مهریه من را قبل از ازدواج بپردازد و آن این است که چهل شبانه روز در محراب این مسجد نیمه کاره عبادت کند.

جوان پذیرفت، چند روز از پی عشق او عبادت کرد؛ ولی با توجه خاص امام رضا (علیه السلام) حالش تغییر یافت (و از آن پس بخاطر خدا عبادت کرد).

پس از چهل روز، گوهرشاد خانم از حالش جویا شد، جوان به فرستاده ی خانم گفت: به خاطر لذتی که در اطاعت و بندگی خدا (یافتم، از لذت نفس شهوانی پرهیز کرده ام.(بخاطر اینکه لذت عبادت را فهمیده ام، دیگر عاشق خدا شده ام

جوان عاشق ونماز قلابی

ملا محسن فیض کاشانی در دیوان خود بنام طاق‌دیس،داستان جوانی را به صورت شعر ذکر کرده که من خلاصه آن را اینجا می آورم:

روزی جوانی هیزم شکن،سر راهش به دختر حاکم که با همراهان خودمی گذشت بر خورد وبا یک ناگاه به او عاشق دختر

شد.جوان گرفتار عشق چون می دانست رسیدن به این دختر برای او ممکن نیست به نزد حکیمی رفت واز او برای حل

مشکلش چاره چوئی کرد.حکیم به او پیشنهاد کرد که به خرابه ای که او شهر بود برود وشبانه روز به عبادت ونماز

بپردازد.جوان که چاره دیگری نداشت حرف او را قبول نمود وباسجاده نماز بطرف خرابه رفت ودر آن جا سجاده اش را

پهن کرد و مشغول عبادت شد.چند روزی گذشت و مردم هنگام ورود وخروج از شهر چشمشان به جوان عابد می افتاد

و توجهمشان جلب می شد.کم کم صحبت درباره آن جوان در میان مردم شهر شایع شد وهم درباره عبادت این جوان صحبت

می کردند.کمکم این صحبتها به گوش حاکم رسید و او تصمیم گرفت که از این جوان عابد دیدار کند.حاکم با همراهانش

به خرابه رفت ومدتی نظاره گر عبادتهای جوان شد.سپس به کاخش برگشت.چند روز بعد دوباره حاکم نزد جوان رفت واین

بار به جوان پیشنهاد کرد که: چون من پسری ندارم که جانشینم شد یا و دخترم را بگیر تا تو بعد از من جانشین من شوی! جوان قبول کرد و به دستور حاکم برای او لباسهای زیبا آوردند و با شکوه زیاد او را به کاخ حاکم بردند. وقتی جوان وارد کاخ شد و چشمش به آن همه شکوه و جلال ظاهری افتاد ناگاه انقلابی در دلش پیدا شد و با خود گفت: تو مدتی نمازقلایی خواندی به اینجا رسیدی اگر نماز حقیقی بخوانی به کجایم رسی؟ لذا برگشت و عشق دختر را از دلش بیرون کرد و عاشق خدا شد

در احوالات یکی از علمای عارف قرن ما بنام ایه الله نجابت میگویند در اواخر عمر هر جا در مجله یا روزنامه کلمه عشق را میدید اشک از چشمان نشان سرا زیر میشد

<http://shiraz-arfan.persianblog.ir/post/22/>

فصل سوم: راههای عشق به خداوند

برای ارتباط انسان با خداوند، نماز و عبادت‌های دیگر توصیه شده است که بهترین وسیله ارتباطی با خداوند لطیف، همان نماز است. البته نماز داریم تا نماز. متأسفانه در نزد اکثر ما مسلمان‌ها نماز فقط بعنوان یک تکلیف سخت می‌باشد که باید بخوانیم و جزو واجبات است و اگر بخوانیم بهشت می‌رویم و اگر نخوانیم جهنم می‌رویم و عذاب می‌شویم در حالی که عده‌ای از اولیاء هستند که از نماز بعنوان لذت بخش‌ترین لذتها بهره می‌برند. زیرا هرچقدر بیشتر خدا را بشناسی شیرینی مناجات با او را بیشتر درک می‌کنی.

ایه الله بهجت فرمود :

اگر سلاطین عالم می دانستند که در نماز چه لذتی وجود دارد، حاضر بودند برای رسیدن به آن «
»لذت، دست از سلطنت بکشند

آقا (حضرت آیت الله العظمی بهجت) می فرمود: عالم پیر مردی که حدود نود سال سن داشت می گفت من از غذا لذت نمی برم ، غذا خوردن مانند این است که کیسه ای را پر کنم ولی از نماز لذت
(4) می برم (فریادگر توحید، ص 182)

آمده است که :

امام سجاد ع در نماز بودند که خانه آتش گرفت. امام هیچ متوجه نشدند تا زمانیکه نمازشان تمام شد. آنگاه فهمیدند که خانه آتش گرفته بوده است.

نماز امام موسی کاظم ع

عبدالله قزوینی گوید: روزی نزد فضل بن ربیع «زندانبان امام کاظم» که بالای پشت بام بود رفتم. بمن گفت: بیا از این روزنه نگاه کن بین چه می بینی؟

نگاه کردم و گفتم: گویا پارچه ای روی زمین افتاده است.

گفت بیشتر دقت کن!

دوباره نگاه کردم و گفتم: گویا شخصی در حال سجده است!

گفت: او را می شناسی؟

گفتم: نه گفت: این مولایت موسی بن جعفر است. از زمانیکه او را زیر نظر دارم برنامه شبانه روزی او را این گونه دیدم که:

بعد از نماز صبح تا طلوع خورشید در حال دعا است. بعد به سجده می رود و تا ظهر در سجده است. موقع ظهر بدون گرفتن وضو مشغول نماز میشود و من می فهمم که بخواب نرفته بوده است. بعد از نماز ظهر و عصر، دوباره به سجده می رود که تا مغرب طول می کشد. بعد از خواندن نماز مغرب و عشاء، افطار کرده و به سجده کوتاهی می رود. سپس مقدار کمی می خوابد و بعد بلند شده وضو می گیرد و تا صبح مشغول عبادت می شود.

نماز سیده نفیسه

«سیده نفیسه، عروس امام صادق (ع) بود. او روزها را روزه و شبها را به عبادت بسر می برد. وسی مرتبه به حج رفت. و بیشترش را پیاده طی کرد و سخت گریه می کرد و به پرده های کعبه می آویخت و می گفت: **الهی وسیدی و مولای! متعنی و فرحنی برضاک عنی**. یعنی خدایا باراضی شدن از من، مرا خوشحال نما.

دختر برادر او گفت: چهل سال خدمت عمه ام نفیسه بسر بردم. هرگز ندیدم شب بخوابد یا روز افطار کند.

در منزلش، قبری کنده بود و در آن قبر بسیار نماز می خواند و یکصد و نود بار در آن قبر قرآن ختم نمود. «ریاحین الشریعة

حاج سید احمد کربلائی نجفی

سید در جاهای خلوت نماز می خواند و از اقتدای مردم دوری می جست و کثیر البکاء بود، بطوریکه حتی 'در نماز نمی توانست از گریه، خودداری کند و بی اختیار می گریست. بخصوص در نافله های شب.

سید علی قاضی شاگرد آن مرحوم می گوید: شبی از شبها را تنهایی در مسجد سهله می گذرانیدم. نیمه شب، شخصی آمد و در مقام ابراهیم (ع) ایستاد و بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب، در سجده بود. آنگاه رفتم و دیدم که او آقا سید احمد کربلائی بکاء است. (قدس الله سره القدوسی) از شدت گریه

خاک سجده گاه، گِل شده بود. صبح که شد، او رفت و در حجره مدرسه نشست و چنان می خندید که صدای او به بیرون مسجد می رسید! «سیمای فرزاتگان ص 106»

ملا محمد تقی برغانی قزوینی

«در حالات او آمده است: از نصف شب تا طلوع صبح به طور مداوم در مسجد خود به مناجات و دعا و تضرع و زاری و بی قراری و گریه و ناله اشتغال داشت. و مناجات «خمسة عشر» را از حفظ می خواند. و این حالات تا شب شهادت او ادامه داشت و بارها شده بود که در ایام زمستان، آن جناب در پشت بام مسجد خود در عین شدت برف و سرما، پوستینی بر دوش و عمامه بسر مشغول به تضرع بوده و در حالت ایستاده، دستها را به آسمان برداشته تا این که برف قامت مبارکش را سراسر از پا تا سر سفید پوش کرده است.» «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

ملا محمد اشرفی

«مرحوم تنکابنی می نویسد: ملا محمد اشرفی از نیمه شب تا صبح به عبادت و تضرع و زاری و بی قراری و مناجات با حضرت باری، مشغول بود و آن قدر بر سر و سینه می زد که چون صبح می شد، هر که او را می دید، خیال می کرد او تازه از بستر مریضی برخاسته است.» «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

«در باره عبادت او نوشته اند: از نیمه شب تا صبح مشغول گریه وزاری و تضرع بوده و در صحن کتابخانه اش مانند دیوانگان می گردید و دعا و مناجات می خواند و بر سر و سینه اش می زد. و چنان بی اختیار ناله وزاری او بلند می شد که اگر همسایگان بیدار بودند، می شنیدند.

در اواخر عمر، آن قدر گریه کرده بود و ناله و بی قراری نموده بود که به بادفتق مبتلا شده بود و پزشکان هر چه معالجه می نمودند، فایده ای نداشت. به همین جهت او را از گریه منع کرده و گفتند: گریه بر تو حرام است زیرا باعث زیادی بادفتق می شود. پس هر گاه به مسجد می رفت تا او نشسته بود، روضه خوانان بالای منبر نمی رفتند. مگر زمانی که از مسجد خارج می شد و اگر روضه خوانی بالای منبر می رفت و او حضور داشت، سید بر نمی خواست و باز گریه می کرد.

یکی از نزدیکان او می گوید: با آن مرحوم به یکی از روستاها رفتم. شب رادر راه گذرانیدیم. سید بمن فرمود: نمی خوابی؟ من رفتم تا بخوابم. سید وقتی خیال کرد که من خواب هستم، برخاست و مشغول نماز شد. به خدا قسم دیدم که بندهای شانه و اعضایش می لرزید به طوری که کلمات را از شدت حرکت فکین و اعضا، تکرار می نمود تا آن راصحیح ادا کند. «داستانهایی از زندگی علماء ج 1 و ج 3»

میرداماد

«او مدت چهل سال پای خود را برای خوابیدن دراز نمود و می گفت: چگونه در حضور خدا پایم را دراز نمایم و بیست سال عمل مباح از او صادر نشد و در هر شب 15 جزء قرآن تلاوت می نمود.» «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

اعجوبه عبادت، حسنعلی نخودکی اصفهانی

«آقای نظام الولیه سر کشیک آستان قدس رضوی نقل کرد که شبی از شبهای زمستان که هوا خیلی سرد بود و برف می بارید، نوبت سر کشیک من بود. اول شب خدام آستان مبارک به من مراجعه کردند و گفتند: به علت سردی هوا و بارش برف، زائری در حرم نیست. اجازه دهید حرم را ببندیم. من نیز به آنان اجازه دادم. مسئولین بیوات درها را بستند و کلیدها را آوردند. مسئول بام حرم مطهر آمد و گفت: آج شیخ حسنعلی اصفهانی از اول شب تا کنون بالای بام و درپای گنبد مشغول نماز می باشند و مدتی است که در حال رکوع هستند و چندبار که مراجعه کردیم ایشان را به همان حال رکوع دیدیم. اگر اجازه دهید به ایشان عرض کنیم که می خواهیم درها را ببندیم.

گفتم: خیر، ایشان را به حال خود بگذارید و مقداری هیزم در اطاق پشت بام، مخصوص مستخدمین است بگذارید که هرگاه از نماز فارغ شدند، استفاده کنند و در بام را نیز ببندید.

مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم. آن شب برف بسیاری بارید. هنگام سحر که برای باز کردن درهای حرم مطهر آمدیم، به خادم با گفتم: برو بین حاج شیخ در چه حالند.

پس از چند دقیقه خادم مزبور باز گشت و گفت: ایشان همانطور که در حال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است.

معلوم شد ایشان از اول شب تا سحر در حال رکوع بوده‌اند و سرمای شدید آن شب را هیچ احساس نکرده‌اند. نماز ایشان هنگام اذان صبح به پایان رسید. «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

سید عبدالحسین لاری

«دختر ایشان گفت: شبها هرگاه بر می‌خاستم، ایشان را در حال نماز می‌دیدم. یکبار گفتم: مقداری هم بخوابید.

فرمود: آنقدر بخوابیم که دیگر بیدار نشویم.»

حسن بن علی بن فضال

«از فضل بن شاذان روایت شده که حسن بن علی بن فضال برای عبادت به صحرا می‌رفت و سجده را چندان طول می‌داد که پرندگان می‌آمدند و بر پشتش به گمان اینکه پارچه‌ای است می‌نشستند و حیوانات وحشی در اطراف او می‌چریدند و از او وحشت نمی‌کردند.» «مفاتیح الجنان ص 98»

علی بن مهزیار

«روایت شده که علی بن مهزیار در هنگامی که آفتاب طلوع می‌کرد، به سجده می‌رفت و تا برای هزار نفر از مؤمنین دعا مانند آنچه برای خود دعا کرده بود، نمی‌کرد، سر بر نمی‌داشت. و از سجده‌های زیاد، بر پیشانی او پینه مانند زانویشتر بسته شده بود.

خواجه ربیع

از ربیع بن خثیم حکایت شده است که با یک رکوع، شب را به صبح می‌رساند، آن گاه قامت راست می‌کرد و می‌نالد و می‌گفت: «آه! مخلصان پیشی گرفتند و ما از راه ماندیم.

همچنین نقل شده که وقتی خواجه ربیع وفات کرد یکی از همسایگانش دخترکی داشت که گفت: پدر جان! آن ستونی که هر شب در خانه همسایه ما بود چه شد؟

پدر گفت: فرزندم! آن ستون نبود بلکه همسایه صالح ما (ربیع) بود که از اول شب تا صبح روی پاهایش ایستاده بود (و مشغول عبادت و نماز و مناجات بود) «هزار و یک نکته درباره نماز» حسین دیلمی

نماز عجیب سید هندی

در کتاب ارمغان هندوپاک نوشته مرتضوی لنگرودی آمده که سیدی در هند نماز عجیبی می خواند. وقتی به سجده می رفت اعضای بدنش همانند سر و دست و پاها جدا می شدند و من رفتم و سر او را درحالی که ذکر می گفت روی دست گرفتم. بعد از نماز از او پرسیدم این چه نمازی است؟ سید هندی گفت من چون از نمازهای یومیّه و نافله ان لذتی که می خواهم نمی برم از خدا خواستم بهمن نمازی بدهد که دران روحم از جسمم منقطع شود. و خداوند این نماز را به من داده که در این نماز من دیگر درعالم دنیا نیستم.

لازم به ذکر است که نماز اساس اسلام است و هر که نماز نخواند به هیچوجه در پیشگاه خدا مقام و منزلتی نخواهد یافت حتی اگر تا آخر عمر گناهی مرتکب نشود. پس گروههای از دروایش و صوفیه و غیره که نماز ندارند اینها منحرف هستند و باطل می باشند. نماز در تمام ادیان واجب بوده است

نماز در تمام ادیان الهی به عنوان برترین آیین عبادی و رکن معنویت و ارتباط با خداوند مطرح بوده است.

درخواست حضرت ابراهیم (ع) چنین بوده است که: «ربّ اجعلنی مقيم الصلوه و من ذریّتی...» ۱
«پروردگارا، من و ذریّه‌ام را برپا دارنده نماز قرار ده

به حضرت موسی (ع) در کوه طور خطاب شد: «انّی انا الله لا اله الاّ أنا فاعبدنی و اقم الصلوه لذكری؛ ۲
همانا

من الله هستم، معبودی جز من نیست مرا پرستش کن و نماز را برای یاد من برپا دار».

حضرت عیسی (ع) می گوید: «... و اوصانی بالصّلوه والزّکاه ما دمت حیّا؛ ۳... و مرا توصیه به نماز و زکات مادام که زنده‌ام کرده است».

و در چند جای قرآن سخن از میثاق بنی اسرائیل است که بخشی از موادّ آن اقامه نماز است. ۴

۱ (ابراهیم (۱۴) آیه ۴۰.

۲ (طه (۲۰) آیه ۱۴.

۳ (مریم (۱۹)، آیه ۳۱.

۴ (از جمله بقره (۲) آیه ۸۳ و مائده (۵) آیه ۱۲ و

همانطور که :

خدا به حضرت موسی (ع) وحی می کرد که می دانی چرا تو را برگزیدم و از میان خلق تو را کلیم خود
گردانیدم؟ موسی گفت: نمی دانم پروردگار من

فرمود: برای آنکه بر احوال بندگان خود نظر کردم و در میان ایشان کسی ندیدم نزد من از تو ذلیل تر
باشد به درستی که تو چون از نماز فارغ می شوی دو طرف روی خود را بر خاک می گذاری.

دعا از مهمترین وسایل ارتباط با معشوق الهی

بعد از نماز، بهترین وسیله ارتباطی با خداوند، دعا است. البته دعاهایی که امامان ما فرموده اند مخصوصاً دعای جوشن کبیر. دعاهای خمسہ عشر. ابو حمزہ ثمالی. مناجات شعبانیه.

در مناجات هشتم خمسہ عشر می گوئیم:

مناجات هشتم: مناجات اهل ارادت

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدای بخشاینده مهربان

سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقَ الطُّرُقَ عَلَى مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ،

منزهی تو! چه اندازه تنگ است راهها بر کسی که تو اش رهنمون نباشی

عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ، وَمَا أَوْضَحَ الْحَقَّ

برای کسیکه تو راهش را نشان داده و چه اندازه حقیقت روشن است

إِلَهِي فَاسْأَلْ بِنَا سُبُلَ الْوُصُولِ إِلَيْكَ،

ای خدایا پس ما را به راههای رسیدن به درگاهت بدار

فِي اقْرَبِ الطَّرِيقِ لِلْوُفُودِ عَلَيْكَ، قَرِّبْ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ، وَسَيِّرْنَا

نزدیکترین راهی که به تو رسند ما را بَر دور را بر ما نزدیک گردان و از

الْعَسِيرِ الشَّدِيدِ، وَالْحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْإِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ، وَسَهِّلْ عَلَيْنَا

و دشوار را بر ما آسان و هموار ساز و ملحقمان دار و راههای سخت و
به آن بندگانت که در پیشی گرفتن به سویت شتاب کنند

وَبَابِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ، وَإِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَعْبُدُونَ،

و یکسره بطور مداوم در خانهات را می کوبند و در شب و روز تو را پرستش کنند

الرَّغَائِبِ، مِنْ هَبِّتِكَ مُشْفِقُونَ، الَّذِينَ صَقَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَبَلَّغْتَهُمْ وَهُمْ

از هیبتت ترسانند آنانکه آبخورشان را پاک کردی و بخواسته هایشان رسانیدی و آنها

وَأَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَقَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَأْرِبَ،

و به دادن آنچه جویایش بودند کامرواشان ساختی و حاجتهاشان را از فضل خویش برآوردی

وَمَلَأْتَ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ خَبِكَ، وَرَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِبِكَ،

و دلهاشان را سرشار از دوستی خویش کردی و از آب زلال معرفتت سیرابشان کردی

إِلَى لَذِيذِ مُنَاجَايِكَ وَصَلُّوا، وَمِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا، فَيَكْ

تو به لذت مناجات نائل گشتند و از ناحیه تو بالاترین مقاصدشان را بدست آوردند پس بوسیله

هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ، وَبِالْعَاطِفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُفْضِلٌ، فَيَا مَنْ

کسی که بر آنانکه به سوبش رو کنند رو آوری و با توجه بدانها مهرورزی و نعمت بخشی پس ای

وَيَا الْغَافِلِينَ عَنْ ذِكْرِهِ رَحِيمٌ رَوْفٌ،

بی خبران و غافلان از ذکر خود رحیم و مهربانی و ای آنکه نسبت به

وَيَجْذِبُهُمْ إِلَى بَابِهِ وَذُوْدَ عَطُوفٍ،

و با جلب آنان به درگاهت دوستدار و مهرورزی از تو

أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَني مِنْ أَوْفَرِهِمْ مِنْكَ حَظًّا، وَأَغْلَاهُمْ عِنْدَكَ مَنَزِلًا،

خواهم از کسانی قرارم دهی که بهره بیشتری از تو دریافت داشته و مرتبه والاتری را حائز گشته

وَأَجْزَلِهِمْ مِنْ وَدِّكَ قِسْمًا، وَأَفْضَلِهِمْ فِي مَعْرِفَتِكَ نَصِيبًا،

و از دوستیت نصیب بیشتری عایدش شده و در معرفتت سهم زیادتری بهره اش داده اند

إِلَيْكَ هَمَّتِي، وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي، فَقَدْ انْقَطَعَتْ

بسوی تو منقطع شده و اراده و آرزویم به جانب تو گشته است زیرا که توجه من از همه جا

فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي، وَلَكَلَا لِسِوَاكَ سَهْرِي وَسَهَارِي،

پس مراد من تنها تویی نه دیگری و شب زنده داری و بی خوابیم فقط بخاطر تو است نه غیرتو

وَلِقَاؤُكَ قُرَّةَ عَيْنِي، وَوَصْلُكَ مُنَى نَفْسِي، وَإِلَيْكَ شَوْقِي،

و دیدارت نور چشم من است و وصل تو آرزوی جان من و بسوی تو است اشتیاقم

وَفِي مَحَبَّتِكَ وَلَهْي، وَإِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي،

و در وادی محبت تو سرگشته ام، و در هوای تو است دلدادگیم

وَرِضَاكَ بُغْيَتِي، وَرُؤْيُوكَ حَاجَتِي، وَجِوَارُكَ طَلْبِي،

و خوشنودی تو است مقصودم و دیدار تو است حاجت من و نعمت جوارت مطلوب من است

سُؤْلِي، وَفِي مُنَاجَاةِكَ رَوْحِي وَرَاحَتِي، وَقُرْبِكَ غَايَةُ

خواسته من است و در مناجات با تو است خوشی و راحتیم نزدیکی و قرب به تو منتهای

عَلَّتِي، وَبَرِّدْ لَوْعَتِي، وَعِنْدَكَ دَوَاءٌ عَلَّتِي، وَشِفَاءُ

جگر سوخته‌ام و تسکین حرارت دلم و پیش تو است داروی دردم و شفای
وَكَشْفُ كُرْبَتِي، فَكُنْ أَنْيْسِي فِي وَحْشَتِي،

و برطرف شدن دشواریم پس ای خدا بوده باش تو انیس و همدم در حال وحشتم

عَثَرَتِي، وَغَافِرَ زَلَّتِي، وَقَابِلَ تَوْبَتِي، وَمُجِيبَ دَعْوَتِي، وَمُقِيلَ

از لغزشم و آمرزنده گناهم و پذیرنده توبه‌ام و اجابت کننده دعایم و گذرنده

عِصْمَتِي وَمُغْنِي فَاقَّتِي، وَلَا تَقْطَعْ عَنكَ، وَوَلِيَّ

نگهداریم و توانگری ده از نداریم و مرا از خویش جدایم مکن و سرپرست

نَعِيمِي وَجَنَّتِي، يَا دُنْيَايَ وَأَخِيرَتِي وَلَا تُبْعِدْنِي مِنْكَ، يَا

و از درگاهت دورم منما ای تو نعیم و جنت من و ای دنیا و آخرتم

يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ای مهربانترین مهربانان

{قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ ... } {الفرقان 77}

ای پیامبر رحمت ، به مردم « بگو: اگر دعای شما نباشد، پروردگارم هیچ اعتنا و نظری به شما نکند»

.

.....

پروردگار شما گفته است : مرا بخوانید تا (دعای) شما را بپذیرم . کسانی که از عبادت من تکبر می

{ورزند به زودی با ذلت وارد دوزخ می شوند . } {غافر 40}

.....

« سَأَلَكُ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ »

هنگامی که بند گانم در باره من از تو سؤال کنند، [پاسخش این است] که من یقیناً نزدیکم، دعای دعا کننده را چون مرا بخواند مستجاب می کنم

.....
خدایا من کسی را که گناهانم ببخشد و بر اعمال زشتم پرده پوشد و کارهای بدم را به کار نیک بدل ... کند جز تو نمی یابم

.....
:به حضرت داود علیه السلام خطاب فرمود
زمینیان را بگو: چرا با من دوستی نمیکنید که سزاوار دوستی منم؟ من خدایی هستم که با من بخل نیست، با داناییم جهل نیست، با صبرم ناتوانی نیست، در صفتم تغییر نیست، در گفته ام تبدیل نیست، رحمتم فراگیر است، از فضل و کرم برنگردم، در ازل بر خود رحمت نوشتم، عود محبت سوختم، دل بند گانم به نور معرفت افروختم، من دوست آنم که مرا دوست است، رفیق آنم که مرا رفیق است، همنشین آنم که در خلوت ذکر با من است، مونس آنم که به یاد من انس دارد
:داود، هر که مرا جوید، مرا یابد، و او که مرا یابد سزاوار است که مرا نبازد
داود، نعمت از ماست، شکر دیگری میکنند؛ دفع بلا از ماست، از دیگری میبینند؛ پناهگاهشان حضرت ماست، به دیگران پناه میبرند؛ میگریزند ولی عاقبت باز میگردند

.....
:شرایط دعا بدون تفسیر و توضیح عبارت است از
طهارت شرعیه - از قبیل وضو، غسل، تیمم - پاکی از حق الناس، اخلاص، صحیح خواندن متن دعا، حلال بودن کسب، صله رحم، صدقه قبل از دعا، مطیع خدا بودن، اجتناب از معصیت، اصلاح عمل، دعا در سحر، دعا در نماز وتر، دعا وقت فجر صادق، دعا در طلوع آفتاب، دعا در چهارشنبه بین ظهر و عصر، صلوات پیش از دعا

مناجات خمس عشر 11

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خدا که رحمتش بسیار و مهربانی اش همیشگی است

إِلَهِي كَسْرِي لَا يَجْبُرُهُ إِلَّا لُطْفُكَ وَحَنَانُكَ وَفَقْرِي لَا يُغْنِيهِ إِلَّا عَطْفُكَ وَإِحْسَانُكَ وَرَوْعَتِي لَا يُسَكِّنُهَا إِلَّا أَمَانُكَ وَذَلَّتِي لَا يُعِزُّهَا إِلَّا سُلْطَانُكَ وَأُمِّيَّتِي لَا يُبَلِّغُنِيهَا إِلَّا فَضْلُكَ وَخَلَّتِي لَا يَسُدُّهَا إِلَّا طَوْلُكَ وَحَاجَتِي لَا يَقْضِيهَا غَيْرُكَ وَكَرْبِي لَا يُفْرِجُهُ سِوَى رَحْمَتِكَ وَضُرِّي لَا يَكْشِفُهُ غَيْرُ رَأْفَتِكَ وَغُلَّتِي لَا يُبْرِدُّهَا إِلَّا وَصْلُكَ وَلَوْعَتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ وَشَوْفِي إِلَيْكَ لَا يَبْلُغُهُ إِلَّا النَّظَرُ إِلَى وَجْهِكَ وَقَرَارِي لَا يَقِرُّ دُونَ دُنُوِّي مِنْكَ،

خدایا شکستگی ام را جز لطف و محبت جبران نکنند، و تهیدستی ام را بی نیازی نرساند جز مهر و احسانت، و هراسم را جز امان تو آرام ننماید، و خواری ام را جز توانایی ات به عزّت تبدیل نکند، و مرا جز فضل به آرزویم نرساند و شکاف فقرم را جز احسان تو پر نکند، و حاجتم را کسی جز تو بر نیابد، و غمزدگی ام را جز رحمت برطرف ننماید و بدحالی ام را جز مهرت نگشاید و سوز سینه ام را جز وصل تو خنک نکند و آتش درونم را جز دیدارت خاموش نگرداند و بر حرارت شوقم به تو جز نگاه به جمالت آب نریزد، و آرامشم بدون نزدیک شدن به حضرتت برقرار نشود

وَلَهْفَتِي لَا يَبْرِدُّهَا إِلَّا رَوْحُكَ وَ سَقَمِي لَا يَشْفِيهِ إِلَّا طِبُّكَ وَ غَمِّي لَا يُبْرِئُهُ إِلَّا قُرْبُكَ وَ جُرْحِي لَا يُبْرِئُهُ إِلَّا صَفْحُكَ وَ رَبَّنْ قَلْبِي لَا يَجْلُوهُ إِلَّا عَفْوُكَ وَ وَسْوَاسُ صَدْرِي لَا يُبْرِئُهُ إِلَّا أَمْرُكَ فَبِمَا مُنْتَهَى أَمَلِ الْآمِلِينَ وَ بِمَا غَايَةَ سُؤْلِ السَّائِلِينَ وَ بِمَا أَقْصَى طَلِبَةِ الطَّالِبِينَ وَ يَا أَعْلَى رَغْبَةِ الرَّاعِبِينَ وَ يَا وَلِيَّ الصَّالِحِينَ وَ يَا أَمَانَ الْخَائِفِينَ وَ يَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ وَ يَا دُخْرَ الْمُعْدِمِينَ وَ يَا كَنْزَ الْبَائِسِينَ وَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ،

و حسرتم را جز نسیم رحمت برنگرداند، و بیماری ام را جز درمانت شفا ندهد و غم را جز مقام قربت برطرف نسازد، و زخمم را جز چشم‌پوشی ات التیام ندهد، و آلودگی دلم را جز گذشت تو نزدايد، و وسواس سینه ام را جز فرمانت از میان نبرد، ای نهایت آرزوی آرزومندان، ای غایت خواهش خاهندگان، ای دورترین مطلوب جویندگان، ای والاترین رغبت راغبان، ای سرپرست شایستگان، ای امان ترسیدگان، ای اجابت کننده ی دعای بیچارگان، ای ذخیره ی ناداران، ای گنج بینویان، ای فریادرس دادخواهان،

وَ يَا قَاضِيَ حَوَائِجِ الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ وَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ لَكَ تَخَضُّعِي وَ سُؤَالِي وَ إِلَيْكَ تَضَرُّعِي وَ ابْتِهَالِي أَسْأَلُكَ أَنْ تُبَلِّغَنِي مِنْ رَوْحِ رِضْوَانِكَ وَ تُدِيمَ عَلَيَّ نِعَمَ امْتِنَانِكَ وَ هَا أَنَا بِبَابِ كَرَمِكَ وَاقِفٌ وَ لِنَفَحَاتِ بَرِّكَ مُتَعَرِّضٌ وَ بِحَبْلِكَ الشَّدِيدِ مُعْتَصِمٌ وَ بِعُرْوَتِكَ الْوُثْقَى مُتَمَسِّكٌ إِلَهِي ارْحَمْ عَبْدَكَ الذَّلِيلَ ذَا اللِّسَانِ الْكَلِيلِ وَ الْعَمَلِ الْقَلِيلِ وَ ائْتِنْنِي عَلَى طَوْلِكَ الْجَزِيلِ وَ اكْنُفْهُ تَحْتَ ظِلِّكَ الطَّيْلِ يَا كَرِيمُ يَا جَمِيلُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ای برآورنده ی حاجات تهیدستان و بر خاك نشستگان، ای کریم‌ترین کریمان، ای مهربان‌ترین مهربانان، فروتنی و خواهش به پیشگاه توست، و زاری و ناله ام به سوی تو، از تو می خواهم مرا به نسیم خرسندی ات برسانی، و نعمتهای نیکویت را بر من تداوم بخشی، من اینک بر در خانه ی کرمات ایستاده ام، و در معرض نسیم های نیکی ات قرار دارم، و به رشته ی محکمت جنگ زده ام و به دست‌اويز استوارت دست آویختم، خدایا بر بنده ی خوارت که زبانش گنگ، و عملش اندک است رحم کن، و با احسان پیوسته و برجسته ات بر او متّ گذار، و او را زیر سایه ی بلندت حمایت فرما ، ای گرامی، ای زیبا، ای مهربان‌ترین مهربانان.

مناجات خمس عشر 12

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خدا که رحمتش بسیار و مهربانی‌اش همیشگی است

إِلَهِهِ قَصَرَتِ الْأَلْسُنُ عَنْ بُلُوغِ ثَنَائِكَ كَمَا يَلِيْقُ بِجَلَالِكَ وَ عَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ وَ انْخَسَرَتِ الْأَبْصَارُ دُونَ النَّظَرِ إِلَى سُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَ لَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا بِالْعِزِّ عَنْ مَعْرِفَتِكَ إِلَهِهِ فَاجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ تَرْضَى عَنْ [تَوْشِجَتِ] أَشْجَارُ السَّوْقِ إِلَيْكَ فِي حَدَائِقِ صُدُورِهِمْ وَ أَخَذَتْ لَوْعَةُ مَحَبَّتِكَ بِمَجَامِعِ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ إِلَى أَوْكَارِ الْأَفْكَارِ بِأَوْوَنَ وَ فِي رِيَاضِ الْقُرْبِ وَ الْمُكَاشَفَةِ يَرْتَعُونَ وَ مِنْ جِيَاظِ الْمَحَبَّةِ يَكْأَسِ الْمُلَاطَفَةِ يَكْرَعُونَ،

خدایا زبانها از ادای ثنایت آنچنان‌که شایسته‌ی عظمت توست کوتاه است، و خردها از درک ژرفای جمالت ناتوان است، و دیده‌ها از تماشای بزرگی‌های ذات درمانده است، برای خلق راهی به سوی شناسایی ات جز ناتوانی از شناخت قرار ندادی، خدایا ما را از کسانی قرار ده که شاخسارهای اشتیاق به سویت در بوستانهای سینه هایشان استوار و پابرجا شده است و سوز عشقت در کانون دل‌هایشان برافروخته، از این روی به آشیانه‌ی اندیشه‌های والا جای گیرند، و در گلستان قرب و مکاشفه‌ات می‌گردند، و از حوضهای محبت با جام ملاطفت می‌نوشند وَ شَرَائِعَ الْمُصَافَاةِ يَرُدُّونَ قَدْ كَثِيفَ الْغَطَاءِ عَنْ أَبْصَارِهِمْ وَ انْجَلَتْ ظُلُمَةُ الرَّيْبِ عَنْ عَقَائِدِهِمْ وَ ضَمَائِرِهِمْ وَ انْتَفَتَ مُخَالَجَةُ الشَّكِّ عَنْ قُلُوبِهِمْ وَ سَرَائِرِهِمْ وَ انْشَرَحَتْ بِتَحْقِيقِ الْمَعْرِفَةِ صُدُورُهُمْ وَ عَلَتْ لِسْبَقِ السَّعَادَةِ فِي الرَّهَادَةِ هَمَمُهُمْ وَ عَذَبَ فِي مَعِينِ الْمُعَامَلَةِ شِرْبُهُمْ وَ طَابَ فِي مَجْلِسِ الْأُنْسِ سِرُّهُمْ وَ آمَنَ فِي مَوْطِنِ الْمَخَافَةِ سِرُّهُمْ وَ اطمَأْنَنَ بِالرُّجُوعِ إِلَى رَبِّ الْأَرْبَابِ أَنْفُسُهُمْ، و در کنار نهرهای صفا وارد می‌شوند، درحالی که پرده از دیدگانشان برداشته شده، و تاریکی دودلی از باورها و ضمائرشان زدوده گشته، و خلجان شک از دل‌ها و باطنشان بیرون رفته، و سینه‌هایشان با تحقق معرفت گشوده شده، و هم‌تشان برای پیشی گرفتن در میدان خوشبختی بر اثر زهد بلندی گرفته، و نوشیدنشان در چشمه‌ی زلال کردار گوارا شده، و باطنشان در مجلس انس پاکیزه گشته، و راهشان در جای ترسناک ایمنی یافته، و جانشان با رجوع به رب الارباب اطمینان یافته،

وَ تَبَقَّتْ بِالْفَوْزِ وَ الْفَلَاحِ أَرْوَاحُهُمْ وَ قَرَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَى مَحْبُوبِهِمْ أَعْيُنُهُمْ وَ اسْتَقَرَّ بِإِدْرَاكِ السُّؤْلِ وَ تَبَلَّ الْمَأْمُولِ قَرَارُهُمْ وَ رِيَحَتْ فِي بَيْعِ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ تِجَارَتُهُمْ إِلَهِهِ مَا أَلَدَّ خَوَاطِرَ الْإِلْهَامِ بِذِكْرِكَ عَلَى الْقُلُوبِ وَ مَا أَخْلَى الْمَسِيرَ إِلَيْكَ بِالْأَوْهَامِ فِي مَسَالِكِ الْغُيُوبِ وَ مَا أَطْلَبَ طَعْمَ حَيْكِ وَ مَا أَعَذَبَ شِرْبَ قُرْبِكَ فَأَعِدْنَا مِنْ طَرْدِكَ وَ إِبْعَادِكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَحْصَى عَارِفِكَ وَ أَصْلَحِ عِبَادِكَ وَ أَصْدَقِ طَائِعِيكَ وَ أَخْلَصِ عِبَادِكَ يَا عَظِيمُ يَا جَلِيلُ يَا كَرِيمُ يَا مُبِيلُ بِرَحْمَتِكَ وَ مَنَّكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

و ارواحشان به نیکبختی و رستگاری یقین یافته، و دیدگانشان با نظر به محبوبشان روشنی گرفته، و آرامششان با دریافت خواهش و رسیدن به آرزو استقرار یافته، و تجارتشان در فروش دنیا به آخرت سودبخش بوده، خدایا چه لذت‌بخش است در دل‌ها خاطرات الهام گرفته از یاد، و چقدر شیرین است پویش به سوی تو با مرکب اندیشه‌ها در راه‌های غیب، و طعم عشقت چه خوش، و شربت مقام قربت چقدر گوارا است، پس ما را از راندن و دور کردن پناه ده، و از خاص‌ترین عارفان و شایسته‌ترین بندگان و راست‌گوترین فرمانبران و خالص‌ترین پرستندگان قرار داده، ای بزرگ، ای باشکوه، ای گرامی، ای بخشنده، به مهربانی‌ات ای مهربان‌ترین مهربانان.

فصل چهارم: عشق به خدا در اشعار شاعران

باباطاهر عریان می گوید:

خوشا آنانکه الله یارشان بی
خوشا آنانکه دایم در نمازند
دلم میل گل باغ ته دیره
بشم آلاله زاران لاله چینم
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم
بهر جا بنگرم کوه و در و دشت
غمم غم بی و همراز دلم غم
غمتم مهله که مو تنها نشینم
غم و درد مو از عطار واپرس
خلایق هر یکی صد بار پرسند
دلت ای سنگدل بر ما نسوجه
بسوجم تا بسوجانم دلت را
خوشا آندل که از غم بهره‌ور بی
ته که هرگز نسوته دیلت از غم
یکی درد و یکی درمان پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران
ته که ناخوانده‌ای علم سماوات
ته که سود و زیان خود ندانی
خدایا داد از این دل داد از این دل
چو فردا داد خواهان داد خواهند
دلا خوبان دل خونین پسندند

بحمد و قل هو الله کارشان بی
بهشت جاودان بازارشان بی
درون سینه‌ام داغ ته دیره
وینم آلاله هم داغ ته دیره
به دریا بنگرم دریا ته وینم
نشان روی زیبای ته وینم
غمم همصحبت و همراز و همدم
مریزا بارک الله مرحبا غم
درازی شب از بیمار واپرس
تو که جان و دلی یکبار واپرس
عجب نبود اگر خارا نسوجه
در آذر چوب تر تنها نسوجه
بر آندل وای کز غم بی‌خبر بی
کجا از سوته دیلانت خبر بی
یک وصل و یکی هجران پسندد
پسندم آنچه را جانان پسندد
ته که نابرده‌ای ره در خرابات
بیاران کی رسی هیهات هیهات
نگشتم یک زمان من شاد از این دل
بر آرم من دو صد فریاد از این دل
دلا خون شو که خوبان این پسندند

گروهی آن گروهی این پسندند
نهم داغ غمت چون لاله بر دیل
وز آن دم تا دم صور سرافیل
بی ته نخل امیدم نی بر آیو
نشینم تا که عمرم بر سر آیو
قسم بر آیهی نصر من الله
اگر کشته شوم الحکم لله
غمی همچون غم هجران مو نه
حریف دیدهی گریان مو نه
من آن سوزنده شمع بی سرستم
یکی خشکیده نخل بی برستم
جهان با این فراخی تنگت آیو
تو وینی نامه‌ی خود ننگت آیو
بدور ما فراغت کیمیا بی
دل ما بی که دردش بیدوا بی
سخن با ته گرند با ته نشینند
بشم آنان بویتم که ته وینند
چه میخواهی ازین حال خرابم
چرا هر نیمه شو آیی بخوابم
مهل در محنت و درد فراقم
که همجفت غمم تا از تو طاقم
مبو روجی که چشمم ته مبیناد
اگر گوشم شنید چشمم مبیناد
میان هردو چشمم جای پاید
نشنید خار مژگانم بیاید
که هر چه دیده بیند دل کند یاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد
روح روشن شو تا به چشمم
گلستان سربسر خار به چشمم
وگر روید کسش هرگز مبیاد
رخش از خون دل هرگز مشویاد
که این تاریک شوانرا چون کرم روح

متاع کفر و دین بی‌مشتی نیست
دلا پوشم ز عشقت جامه‌ی نیل
دم از مهرت زنم همچون دم صبح
بی ته اشکم ز مژگان تر آیو
بی ته در کنج تنهایی شب و روز
به والله و به بالله و به تالله
که دست از دامن من بر ندارم
دلی همچون دل نالان مو نه
اگر دریا اگر ابر بهاران
من آن مسکین تذروبی پرستم
نه کار آخرت کردم نه دنیا
مکن کاری که پا بر سنگت آیو
چو فردا نامه خوانان نامه خونند
غم عالم نصیب جان ما بی
رسد آخر بدرمان درد هرکس
خوشا آنانکه هر شامان ته وینند
مو که پایم نبی کایم ته وینم
دو زلفانت گرم تار ربام
ته که با مو سر یاری نداری
بیا یک شو منور کن اطاقم
به طاق جفت ابروی تو سوگند
دو چشمم درد چشمانت بچیناد
شنیدم رفتی و یاری گرفتی
عزیزا کاسه‌ی چشمم سرایت
از آن ترسم که غافل پا نهی تو
زدست دیده و دل هر دو فریاد
بسازم خنجر نیشش ز فولاد
بیته بالین سیه مار به چشمم
بیته ای نو گل باغ امیدم
بیته یارب به بستان گل مرویاد
بیته هر گل به خنده لب گشاید
ته که می‌شی بمو چاره بیاموج

کهی واجم که هرگز وا نه‌ای روح
بیا تا پای دل از گل برآریم
بیا تا تخم نیکوئی بکاریم
بخون دیدگان آلاله می‌کشت
بباید کشت و هشت و رفت ازین دشت
بدرگاه خدا نالم همیشه
اجل سنگست و آدم مثل شیشه
گذر باید کنی آخر لب گور
که مورانت نهند خوان و کنند سور
وگر دلبر دلی دل را چه نامی
ندانم دل که و دلبر کدامی
اگر آهی کشم اندیشه دیرم
مو آن نخلم که در خون ریشه دیرم
چرا از دیدگانم خون روان بی
چرا در تن مرا نه دل نه جان بی
ز غم در اضطرابی ای دل ای دل
که شاید کام یابی ای دل ای دل
در این ره روشنایی کمترک بی
بیفکن تا که بارت کمترک بی
گنه از برگ و باران بیش دیرم
مو از یاولینا اندیش دیرم
نه روز از شو شناسم نه شو از روز
همه روزم شود چون عید نوروز
مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو
سحر از بسترم بوی گل آیو
مو کز بی حاصلانم چون نالم
مو که دور از گلانم چون نالم
مرا وصل تو آرام دلک بی
مدام دست حسرت بر سرک بی
گل و سنبل بهم آمیته دیری
بهر تاری دلی آویته دیری
وگر بی پا و دستیم از ته ایمان

کهی واجم که کی این روح آیو
بیا تا دست ازین عالم بداریم
بیا تا بردباری پیشه سازیم
یکی برزیگرک نالان درین دشت
همی کشت و همی گفت ای دریغا
درخت غم بجانم کرده ریشه
رفیقان قدر یکدیگر بدانید
اگر شیری اگر میری اگر مور
دلا رحمی بجان خویشان کن
اگر دل دلبری دلبر کدامی
دل و دلبر بهم آمیته وینم
دلی نازک بسان شیشه دیرم
سرشکم گر بود خونین عجب نیست
گر آن نامهربانم مهربان بی
اگر دلبر بمو دلدار می‌بو
چرا دایم بخوابی ای دل ای دل
بوره کنجی نشین شکر خدا کن
شب تار و بیابان پرورک بی
گر از دستت برآید پوست از تن
مو از قالوا بلی تشویش دیرم
اگر لاتقنطوا دستم نگیرد
جدا از رویت ای ماه دل افروز
وصالت گر مرا گردد میسر
نسیمی کز بن آن کاکل آیو
چو شو گیرم خیالش را در آغوش
مو کز سوته دلانم چون نالم
بگل بلبل نشیند زار نالد
چه خوش بی وصلت ای مه امشبک بی
زمهرت ای مه شیرین چالاک
مسلسل زلف بر رخ ریته دیری
پریشان چون کری زلف دو تا را
اگر مستان هستیم از ته ایمان

بهر ملت که هستیم از ته ایمان
وگر نایی به هجرانت گداجم
بمیرم یا بسوجم یا بساجم
ایوب آسا به کرمان مبتلا بی
حسین آسا بدشت کربلا بی
عیار قلب و خالص بوته ذونه
که قدر سوته دل دل سوته ذونه
چو نقطه بر سر حرف آمدستم
الف قدم که در الف آمدستم
مژه بر هم زنم خونابه ریچه
سری سوجه سری خونابه ریچه
ز باغم جز گل ماتم نروئی
گیاه ناامیدی هم نروئی
سیه روجم که روجم سرنگون بی
زدست دل که یارب غرق خون بی
که آن دلبر دمی همدم نمی‌بو
زمانی از دل ما کم نمی‌بو
بسوجم عالم ار برهم زنم بال
بسوجه گلشن از تاثیر تمثال
در آن آتش دل و جان سوته دیرم
بمژگان خاک راهش رو ته دیرم
مرا داغ فراقت بر جگر بی
که هر دم سوچ دل زان بیشتر بی
شراب عیشم از خون جگر بی
ترا گر بر سر خاکم گذر بی
آوش از دیده دادم صبح و شامان
برد بادش سر و سامان بسامان
خراج ابروانت ملک ری بی
نمیدانم که فردای تو کی بی
چو مو محنت کشی در دهر کم بی
دل بی طالع مو کوه غم بی
بشم از چین و ما چین دورتر شم

اگر گیریم و ترسا ور مسلمان
اگر آئی بجانت وانواجم
ته هر دردی که داری بر دلم نه
عاشق آن به که دایم در بلا بی
حسن آسا بدستش کاسه‌ی زهر
نواى ناله غم اندوته ذونه
بیا سوته دلان با هم بنالیم
مو آن بحریم که در ظرف آمدستم
بهر الفی الف قدی بر آیو
دلم از دست خوبان گیج و ویجه
دل عاشق مثال چوب‌تر بی
ز کشت خاطریم جز غم نروئی
ز صحرای دل بیحاصل مو
سیه بختم که بختم واژگون بی
شدم آواره‌ی کوی محبت
بیته یک شو دلم بی غم نمی‌بو
هزاران رحمت حق باد بر غم
مو ام آن آذرین مرغی که فی‌الحال
مصور گر کشد نقشم به گلشن
ز عشقت آتشی در بوته دیرم
سگت ار پا نهد بر چشم ای دوست
بدریای غمت دل غوطه‌ور بی
ز مژگان خدنگت خورده‌ام تیر
مدامم دل براه و دیده تر بی
ببویت زندگی یابم پس از مرگ
گلی کشتم باین الوند دامن
چو روح آیو که بویش وا من آیو
دو چشمانت پیاله‌ی پر ز می بی
همی وعده کری امروز و فردا
قدم دایم ز بار غصه خم بی
مو هرگز از غم آزادی ندیرم
بشم واشم ازین عالم بدر شم

که این دوری بسه یا دورتر شم
بگوش آوازه‌ی جان کندن آيو
وای آن ساعت که نوبت وامن آيو
بدیدم قبر دولتمند و درویش
نه دولتمند برده یک کفن بیش
که می‌نالید وقت صبحگاهی
که یارا بی وفایی بی وفایی
شنیدم ناله و افغان و آهی
که این دنیا نمی‌ارزد بکاهی
دلش از درد دنیا ریستر بی
به شیرین جانت آخر نیستر بی
یقین از بند و از زندان نترسد
که گرگ از هی هی چوپان نترسد
هزارانت دگر خون کرده ویشه
هنو نشمرده از اشمرده ویشه
اگر خود پادشاهی عاقبت هیچ
در آخر خاک راهی عاقبت هیچ
همایی کی به هر بوم و بر آيو
که خور اول به کهساران بر آيو
ته که یارم نه‌ای پیشم چرایی
نمک پاش دل ریشم چرایی
اگر رویت بویم غم نمایی
دلی بی غم درین عالم نمایی
بگو ای بی‌وفا ای بیمروت
نخواهم دوخت تا روز قیامت
بخون ریزی دلش اصلا نگفت اف
چراغ دودمانیرا کند پف
گلم گر نیستی خارم چرایی
میان بار سربارم چرایی
خیال خط و خالت در نشی یار
که تا وینم خیالت در نشی یار
خمارین نرگسان پر خواب مکه

بشم از حاجیان حج بیرسم
صدای چاوشان مردن آيو
رفیقان میروند نوبت به نوبت
به قبرستان گذر کردم کم و بیش
نه درویش بیکفن در خاک رفته
دیم یک عندلیب خوشنواپی
بشاخ گلینی با گل همی گفت
به قبرستان گذر کردم صباحی
شنیدم کله‌ای با خاک می‌گفت
هر آنکس مال و جاهش بیشتر بی
اگر بر سر نهی چون خسروان تاج
هر آنکس عاشق است از جان نترسد
دل عاشق بود گرگ گرسنه
هزاران دل بغارت برده ویشه
هزاران داغ ریش ار ویشم اشمرد
اگر زرین کلاهی عاقبت هیچ
اگر ملک سلیمانیت بیخشند
غم عشق تو کی بر هر سر آيو
زعشقت سرفرازان کامیابند
ته که نوشم نه‌ای پیشم چرایی
ته که مرهم نه‌ای بر داغ ریشم
بیته یکدم دلم خرم نمایی
اگر درد دلم قسمت نمایند
اگر یار مرا دیدی به خلوت
گریبانم ز دستت چاک چاکو
فلک نه همسری دارد نه هم کف
همیشه شیوه‌ی کارش همینه
فلک در قصد آزارم چرایی
ته که باری ز دوشم بر نداری
زدل نقش جمالت در نشی یار
مژه سازم بدور دیده پرچین
پریشان سنبلان پرتاب مکه

برنیه روزگار اشتاب مکه
سبک دستی بزد بر بال من تیر
هران غافل چرد غافل خورد تیر
نه خان دیرم نه مان دیرم نه لنگر
چو شو آیو به خشتی وانهم سر
پریشانم پریشان آفریدند
مرا از خاک ایشان آفریدند
چو نی از استخوانم نالش آیو
ز مژگان پاره‌های آتش آیو
جهازم چوب و خرواری ببارم
هنوز از روی مالک شرمسارم
دلم از عهد و پیمان بر نگرده
نشینم تا که این دوران بگرده
ببالین خشتی و بستر زمینه
که هر کت دوست دیره حالش اینه
همه فکر و خیالی ای دل ای دل
بوینم تا چه حالی ای دل ای دل
بمو دایم به جنگی ای دل ای دل
بوینم تا چه رنگی ای دل ای دل
قدح از دست مو افتاد و نشکست
وگرنه صد قدح نفتاده بشکست
برانی گر بخواری از که ترسی
دو عالم دل ته داری از که ترسی
سراپایی بجز دلبر ندونم
بغیر از ساقی کوثر ندونم
زیپکر مشت خاکستر برآره
هزاران شاخه دیگر برآره
دل با غم خوشی دیرم خدایا
به سینه آتشی دیرم خدایا
بود وصل مو و هجرانم از دوست
جدا هرگز نگردد جانم از دوست
خرم آنانکه این آلالیان کشت

براینی ته که دل از ما برینی
جره بازی بدم رفتم به نخجیر
برو غافل مچر در کوهساران
مو آن رندم که نامم بی‌قلندر
چو روح آیو بگردم گرد گیتی
مرا نه سر نه سامان آفریدند
پریشان خاطران رفتند در خاک
بی ته هر شو سرم بر بالش آیو
شب هجران بجای اشک چشمم
مو که چون اشتران قانع به خارم
بدین مزد قلیل و رنج بسیار
سرم چون گوی در میدان بگرده
اگر دوران به نااهلان بمانه
دلم از دست تو دایم غمینه
همین جرمم که مو ته دوست دیرم
چرا آزرده حالی ای دل ای دل
بساجم خنجری دل را برآرم
مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل
اگر دستم فتی خونت بریجم
شب تاریک و سنگستان و مو مست
نگهدارنده‌اش نیکو نگهداشت
کشیمان ار بزاری از که ترسی
مو با این نیمه دل از کس نترسم
مو آن رندم که پا از سر ندونم
دلارامی کز او دل گیرد آرام
مرا عشقت ز جان آذر برآره
نهال مهتر از دل گر ببرند
تن محنت کشی دیرم خدایا
زشوق مسکن و داد غریبی
بود درد مو و درمانم از دوست
اگر قصابم از تن واکره پوست
خرم کوه و خرم صحرا خرم دشت

همان کوه و همان صحرا همان دشت
فراقت مرغ بی بال و پرم کرد
صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد
غریبی و اسیری و غم یار
غم یار و غم یار و غم یار
منم آن آتشین دل دیدگان تر
گدازد آتشت بر آب شکر
مثال شعله خشک وتر ندونند
سرای خالی از دلبر ندونند
که سر پیوسته در پای ته دیرند
که اندر دل تمنای ته دیرند
که فرزندان آدم را همه برد
همه گویند فلان ابن فلان مرد
بکامم زهر از آن شکر دهان بی
کنونم چون مگس بر سر زنان بی
هوایی غیر وصلت در سرم نی
تمنای دگر جز دلبرم نی
گریبان تا بدامانم بسوزد
همی ترسم که ایمانم بسوزد
زدرد و محنت آزادی میناد
الهی هرگز آبادی میناد
بنوشه جو کنارانم تویی یار
امید روزگارنم تویی یار
جدا از گلزارم کردی آخر
شش و پنجی بکارم کردی آخر
کجا آواره و در خانه کیست
اسیر نرگس مستانه کیست
چو آن ویران که گنجش برده باشند
که رودان عزیزش مرده باشند
پریشان روزگارم تا کی و چند
گری سربار بارم تا کی و چند
مطیع نفس و شیطانی چه حاصل

بسی هند و بسی شند و بسی یند
غم عشقت بیابان پرورم کرد
بمو واجی صبوری کن صبوری
سه درد آمو بجانم هر سه یکبار
غریبی و اسیری چاره دیره
تویی آن شکرین لب یاسمین بر
از آن ترسم که در آغوشم آپی
خوشا آنانکه پا از سر ندونند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
خوشا آنانکه سودای ته دیرند
بدل دیرم تمنای کسانای
الهی گردن گردون شود خرد
یکی ناگه که زنده شد فلانی
دلم از سوز عشق آتش بجان بی
همان دستان که با ته بی بگردن
ته که دور از منی دل در برم نی
بجانت دلبرا کز هر دو عالم
دگر شو شد که مو جانم بسوزد
برای کفر زلفت ای پریرخ
دلم بی وصل ته شادی میناد
خراب آباد دل بی مقدم تو
الاله کوهسارانم تویی یار
الاله کوهساران هفته ای بی
فلک زار و نزارم کردی آخر
میان تخته ی نرد محبت
نمیدانم دلم دیوانه کیست
نمیدونم دل سر گشته ی مو
چو آن نخلم که بارش خورده باشند
چو آن پیری همی نالم درین دشت
پسندی خوار و زارم تا کی و چند
ته که باری ز دوشم برنگیری
دلا غافل ز سبحانی چه حاصل

تو قدر خود نمیدانی چه حاصل
مه نو زابرویت آزرم دارد
زبان دل بذکرت گرم دارد
سرانجامت بود جا در ته گور
بگردش موش و مار و عقرب و مور
یکی عشق و دگر در دهر فردیم
جمالت یک نظر نادیده مردیم
غم عشقت بهر کس گفتنی نی
میان مردمان بنهفتنی نی
دلا اصلا نترسی از ته گور
شوی بنگاه مار و لانه‌ی مور
حرامم بی ته بی آواز بلبل
کشم در پابی گلبن ساغر مل
بدل مهر مه روی ته دیرم
ته ای هر سو نظر سوی ته دیرم
شو و روزان در آزارم ازین دل
زمو بستان که بیزارم ازین دل
در شادی بروی ما گشایی
که تا وینی چه سخت بیوفایی
بتن توش و توانایی نمانده
چرا چینم که بینایی نمانده
نمی‌آید ز مو بیمار داری
چرا تشنه است با این آبداری
خیالت مونس شبهای تارم
بغیر عشق ته کاری ندارم
بدل جز ته تمنایی ندیرم
بجز جان هیچ کالایی ندیرم

بود قدر تو افزون از ملایک
خور از خورشید رویت شرم دارد
بشهر و کوه و صحرا هر که بینی
اگر شیری اگر بیری اگر کور
تنت در خاک باشد سفره گستر
عزیزا ما گرفتار دو دردیم
نصیب کس مباد این غم که ما راست
زدل مهر تو ای مه رفتنی نی
ولیکن شعله مهر و محبت
دلا اصلا نترسی از ره دور
دلا اصلا نمیترسی که روزی
حرامم بی ته بی آلاله و گل
حرامم بی اگر بی ته نشینم
بسر شوق سر کوی ته دیرم
بت من کعبه‌ی من قبله‌ی من
خدایا خسته و زارم ازین دل
مو از دل نالم و دل نالد از مو
سر راهت نشینم تا بیایی
شود روزی بروز مو نشینی
شدستم پیرو برنایی نمانده
بمو واجی برو آلاله‌ی چین
خدایا دل ز مو بستان بزاری
نمیدونم لب لعلش به خونم
بوره ای روی تو باغ بهارم
خدا دونه که در دنیای فانی
بسر غیر ته سودایی ندیرم
خدا دونه که در بازار عشقت

طواف کعبه

خوشا به نیمه شبی با خدا صفا کردن * * * زبان حال گشودن زدل دعا کردن

تمام لذت عالم نمي رسد قدرش * * * به يك دقيقه مناجات ، با خدا كردن

(ژولیده نیشابوري)

* * *

نیایش هایی از امام خمینی رحمه الله

آن دل که به یاد تو نباشد دل نیست قلبی که به عشقت نتپد جز گل نیست

آن کس که ندارد به سر کوی تو راه از زندگی بی ثمرش حاصل نیست

از دیده عاشقان نهان کی بودی؟ فرزانه من جدا ز جان کی بودی

طوفان غمت ریشه هستی بر کند یارا تو بریده از روان کی بودی

درد خواهم دوا نمی خواهم غصه خواهم نوا نمی خواهم

عاشقم عاشقم مریض توام زین مرض من شفا نمی خواهم

من جفايت به جان خریدارم از تو ترک جفا نمی خواهم

تو صفای منی و مروه من مروه را با صفا نمی خواهم

صوفی از وصل دوست بی خبر است صوفی بی صفا نمی خواهم

تو دعاي منی تو ذکر منی ذکر و فکر و دعا نمی خواهم

هر طرف رو کنم تویی قبله قبله، قبله نما نمی خواهم

هر که را بنگری فدایی توست من فدایم، فدا نمی خواهم

همه آفاق روشن از رخ توست ظاهری جای پا نمی خواهم

عاشقم، عاشق رخسار توام پرده برگیر که من یار توام

عشوه کن، ناز نما، لب بگشا جان من، عاشق گفتار توام

من دل سوخته بیمار توام

بر سر بستر من پا بگذار

جلوه ای کن که گرفتار توام

با وصال ز دلم عقده گشا

مستم و مرده دیدار توام

عاشقی سر به گریبانم من

عاشقم، یار وفادار توام

گر کُشی یا بنوازی ای دوست

من خریدار خریدار توام

هر که بینم خریدار دوست

آن که دیوانه خال تو نشد عاقل نیست

دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست

به جز این مستیم از عمر دگر حاصل نیست

مستی عاشق دلباخته از باده دوست

چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست

عشق روی تو در این بادیه افکند مرا

که در این خرقه به جز جایگه جاهل نیست

دست من گیر و از این خرقه سالوس رهان

نیایش هایی از حافظ

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

هرگرم نقش تو از لوح دل و جان نرود

به جفای فلک و غصه دوران نرود

از دماغ من سرگشته خیال دهنت

تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند

برود از دل من وز دل من آن نرود

هر چه جز بار غمت بر دل مسکین من است

که اگر سر برود از دل و از جان نرود

آن چنان مهر توام در دل و جان جای گرفت

درد دارد چه کند گر پی درمان نرود

گر رود از پی خوبان دل من معذور است

دل به خوبان ندهد وز پی ایشان نرود

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری

سرّ گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

من از این طالع شوریده به رنجم ور نی

بهره مند از سر کویت دگری نیست که نیست

از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش

غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

نیایش‌هایی از علامه حسن زاده آملی

باز از یاد تو در سوز و گداز آمده ام

به گدایی به سر کوی تو باز آمده ام

چه مرادی که مریدی چو تو نادیده کسی

چه مریدی که ز نازت به نیاز آمده ام

تو که نزدیک تر از من به منی می دانی

که من خسته دل از راه دراز آمده ام

همه جا کعبه عشق است و من از دعوت دوست

تا بدین کعبه در، از خاک حجاز آمده ام

همی هواي تو دارم به سر دقیقه دقیقه

که در لقای تو دارم سفر دقیقه دقیقه

بدین امید سرآید شبم که در سحرش

مگر به روی تو افتد نظر دقیقه دقیقه

خیال وصل توام ار نبود آب حیاتم

فغان ز آتش سوز جگر دقیقه دقیقه

چه خون دل که خورد باغبان تا که دهد

نهال باغ امیدش ثمر دقیقه دقیقه

که قدر لذت سوز و گداز را داند!

فتد چو مرغک بی بال و پر دقیقه دقیقه

به کام دل برسیدن شگفت پنداریست

که می زند به تن و جان شرر دقیقه دقیقه

به طوف کعبه عشق است آسمان و زمینش

چنان که انجم و شمس و قمر دقیقه دقیقه

نیایش های از نجم الدین رازی

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد

احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر مویی

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

بخشای بر آن که جز تو یارش نبود

جز خوردن اندوه تو کارش نبود

در عشق تو حالتیش باشد که دمی

هم با تو و هم بی تو قرارش نبود

حاشا که دلم از تو جدا داند شد

یا با کس دیگر آشنا داند شد

از مهر تو بگسلد که را دارد دوست

وز کوی تو بگذرد کجا داند شد؟

یا رب به دو نور دیده پیغمبر

یعنی به دو شمع دودمان حیدر

بر حال من از عین عنایت بنگر

دارم نظر آنکه من نیفتم ز نظر

نیایشی از ملا احمد نراقی

ای خدا ای از تو دل ها را نشاط

ای به یادت جسم و جان را ارتباط

ای فلک سرگشته سودای تو

هستی عالم به یک ایمای تو

پرتو خورشید نور افشان ز توست

آب و رنگ چهره خوبان ز توست

ای همه هستی ز نور هست تو

چشم امید همه در دست تو

از تو خواهم از عنایت یک نظر

تا نه جان دانم نه تن دانم نه سر

یک نظر از تو ز من جان باختن

از تو سوزانیدن از من ساختن

خدایا
خوش به حال آنکه قلبش مال توست
حال و روزش هر نفس، احوال توست
خوش به حال آنکه چشمانش تویی
همه آمال توست آرزوهایش

مهربان پروردگار من؛

می دانم حتی دست خالی برگشتن از درگاهت؛

... بی حکمت «نیست»

خیز، ای بنده محروم و گنهگار بیا
یک شب ای خفته غفلت زده بیدار بیا

بس شب و روز که در زیر لحد خواهی خفت
دم غنیمت بشمار امشب و بیدار بیا

شب فیض است و در توبه و رحمت باز است

خیز، ای عبد پشیمان و خطاکار بیا

برده شب که بود آیت ستّاری من

دور از دیده مردم، به شب تار بیا

این تویی، بنده آلوده و شرمنده من

این منم، خالق بخشنده ستّار بیا

شا دست نیازت به عطای دگران

دل به من بسته و بگسسته ز اغیار بیا

فرصت از دست مده، می گذرد این لحظات

منشین غافل و بی حاصل و بیکار بیا

خدایا! ساده بگویم ... دوست دارم

خدایا قلبم تشنه نور و عشق توست

هر روز به افکار و آرزوهایم بیا

به رویاهایم، در خنده هایم و اشکهایم

از سر رحمت در فراموشی هایم پدیدار شو

به عبادتم ، به کار ، زندگی و مرگم بیا

خدایا ... یاریم کن تا به این مقام برسم که احساس کنم که کسی از من غنی تر نیست

زیرا از عشق و شادی برخوردارم

یاریم کن تا به این مقام برسم که فقط تو را داشته باشم و لطف و عشق تو مرا لبریز کند

به این مقام برسم که بگویم

بیا فقر ، بیا درد

وقتی که خدا شهریار قلب من است

هیچ گزندی به من نمیرسد

همه چیز میگذرد

مانند رویا می آیند و می روند

من در شادی بی مرگی هستم و ترسی ندارم

زیرا که او در من ساکن است

و سایه جاودانه او بر روح من حکمفرماست

دستگیرم باشی و اینک دستم را بر آستان بلند می کنم که

تو همانی که من می خواهم . پس مرا همان کن که تو می خواهی

ای خدایی که همه دلها به نام تو آغاز می شود و همه عشقها از نگاه تو سرچشمه می گیرد

ای خدایی که واژه ها را آفریدی و به درختان توفیق دادی که مدادبشوند و به کاغذها همنشینی با
!شعرها را عطا فرمودی

ای خدایی که برای خوشبختی دریاها باران را دمام فرو فرستادی و به خاطر گل روی خورشید ، به
!کوه ها گفتی هرگز راه نروند

!یک روز دروازه های ابدیت را به روی من باز کن . بگذار دمی در کوچه های بهشت بیاسایم

!ای خدایی که سراغت را از شمعها می توان گرفت و ستاره ها به شوق تو می درخشند

!ای خدایی که همه آلاله ها تو را می خوانند و همه جاده ها دوست دارند به تو ختم شوند

!روح مرا مثل پر پروانه ها زیبا کن و مرا در میان گرگهای نفس و گناه تنها مگذار

!ای خدایی که از تمام باغها زیباتری و زیبایی آفرین ها را دوست داری

!ای خدایی که گلها را همسایه دائمی من قرار دادی تا روزهای خوشبوی ازل را فراموش نکنم

ای خدایی که هر روز و هر شب پشت پلکهایم می آیی و چشمهایم را با خود به ملکوت میبری

دلم را مالا مال از عشق آینه ها کن و ابرهای مسافر را به سوی باغچه ام بفرست

..آمین

! یک روز علامه جعفری سوار تاکسی شده بودند ، در مسیر راه نفس عمیقی میکشه و از ته دل میگه : ای خدای من
!!! راننده تاکسی با اعتراض میگه یه جوری میگی ای خدای من که انگار فقط خدای شماسه
: ایشان در جواب فوراً دو بیت از سعدی می خواند
چنان لطف او شامل هر تن است
که هر بنده گوید خدای من است
چنان کار هرکس به هم ساخته
که گویا به گیری نپرداخته

<http://sms.kamyab.ir/tag>

خدایا دوستت دارم

به نام خدایی که هیچ گاه دغدغه ی از دست دادنش را ندارم

آنگونه که هستی. اسمت . **خودِ خودِ خودت** را راستش درست خاطر نمیست که از کجا می شناسمت. اسمت را نمی گویم،
که جاریست بر لب هر مرد و نامرد

می شود آدمیزاد اسم چیزی را بدانند و خیال کند که می شناسدش، اما آن را اشتباه بگیرد با هزاران مفهوم کاملاً متفاوت و گاه
متضاد. و هیچ گاه هم نفهمد حقیقت یک واژه، یک کلمه ، یک حقیقت را، که بارها بر زبان رانده است

را ادعا کرد و اسمش را بر زبان راند، در حالیکه از عشق و عاشقی تنها هم آغوشی و خم ابروی آن را دانست و **عشق** می شود
دل تنگی های شبانه ی روی تخت خواب را

را بر زبان راند، و پرستیدش، بی آنکه دانست آنچه می پرستد اصلاً خدا نیست. تنها پرستیدن کورکورانه ی **خدا** می شود اسم
یک رسم و سنت کهنه است، تنها به این دلیل که نیاکانش همین کار را می کرده اند. و یا به اسم خداوند، ستایش و پرستش
کند شاه یک سرزمینی را، که به اسم خدا حکم می راند. آنگونه که همیشه بوده و هست

...واژه ها همیشه مظلومند... واژه هایی چون عشق، دوست داشتن، خدا

:از نو برای می نویسم

راستش درست خاطر نیست که از کجا می شناسمت. یاد نمی آید از کجا بود که دانستم هستی، آنگونه که هستی. و لمس کردم این لمس ناشدنی نزدیک را از آن دورها

!!خودت گفته بودی که هستی، نزدیک تر از رگ گردن به من. نزدیک تر از رگ گردن؟

!با خودم فکر می کنم نزدیک تر از رگ گردن دیگر کجاست؟

!!یعنی نزدیک تر از گوشت و پوست به آدم؟

یعنی درون آدم، بی هیچ فاصله ای، بی هیچ پرده پوشی. و چون نزدیک تر از "آن نزدیکی" هستی که ما آدم ها می

شناسیمش، دور می پنداریم ات

وقتی آدم بشناستت و بخواهدت، می شود تو! دقیقا یکی می شوی با روح و قلب و گوشت و پوست آدمی. خود آدم می شوی

وقتی خدا هست، وقتی تو نزدیک باشی، اصلا. نه! خود تو می شود آدم. و مگر بین آدم و خودش هم فاصله ای هست؟

.حتی رگ ها هم فاصله دارند با خودِ خودِ آدم

فاصله ها ساخته ی ذهن های حقیری هستند که بودن یا نبودن را تنها با کیلومترها و سانتی مترها می سنجند. وقتی کسی در

قلب دوست، وقتی کسی را دوست می داری، چه فرقی می کند کجا باشد، در همین حوالی کوی ات، یا در آن دور دست

همینکه بدانی هست، یعنی هست، حتی در آن دورها هم که باشد، فاصله اش با تو، فاصله ی دوست تا !ها؟

.قلبت

چه آدم هایی هستند که نفس می کشند یکدیگر را، از همان دورها، و چه آن هایی هستند که فاصله شان هیچ گاه از ابعاد یک

...تخت فراتر نمی رود، و چه دور دور

.درستش یادم نیست از کی بود که تو، خدایم را شناختم...

دردهایی که برای کودکی ام، آن وقت ها خیلی ساده ام بود که ساده مرا برد تا آن اوج مهربانی و سادگی، یا **مادر** از دعاها

بزرگ بود. درد بود و بزرگ بود برای کوچکی یک کودک. چنگ می زدم در تاریکی و دست تو تنها آنجا بود که آشنا کرد کودکی مرا با

.گرمی دست هایت

...و آنوقت، فاصله ها مردند

و من آموختم که چگونه می توان کسی را دوست داشت و ندید، کسی را داشت که نبود، با کسی حرف زد که

...نیست و کسی نیست که هست

بعدها، وقتی که دیگر کودک نبودم، جای خالی بال هایی بود که روزی بر شانه هایم روییده بود و معصومیتی از دست رفته.

خاطره ی پرواز در آن بی انتهای عشق و مهربانی و پاکی کودکانه ام بود و بال هایی که دیگر نداشتمشان. همین دیگر نداشتن

.تویی را شناختم که سالها، کودکانه، بی آنکه دانسته باشم، داشتمت ها بود که

و تو، خدای پاکی ها و کودکی ها، خدای پرواز ها و معصومیت ها، تمام آرامشم بودی و آن بهشت گمشده ی کودکی هایم، که

...سال ها در جستجویش بودم

و تنها هنگام خفگی بود که دانستم آنچه حواسم نبود، هوا بود و من نفس می کشیدمت روزی، بی آنکه بدانم چه می کنم. و آن

.چیزی که جاری می شود در رگ هایم، خود تو هستی

...و من این گونه شناختم. نمیدانم تو را، یا خودم را

راستی، خدایا دلم برایت تنگ شده بود. چقدر دلم پر می کشید برای نوشتن برایت. چقدر واژه ها، ساده زیبايند، وقتی تنها برای تو باشند.

:راستی، تا یادم نرفته است بگویم

بی آنکه بترسم از رنجیدنت، بی آنکه نگران سوء تفاهم و سوء برداشتت باشم. بی آنکه بترسم که امروز باشی و فردا روز دیگر نباشی، نخواهی باشی. بی آنکه دغدغه ی از دست دادنت را داشته باشم، بی آنکه بترسم از درد، بی آنکه بترسم که آدم

:به سادگی هر چه اسمت، می گویم باشی، بی آنکه بترسم که بترسی،

.خدایا دوستت دارم

بی آنکه نگران بهانه جویی ات باشم، که بهانه کنی چرا آسمان دیروز صاف بود و امروز هوا ابریست! یا چرا راه ما اینقدر از هم دور است؟! و بی آنکه نگران زمان باشم و تمام شدن وقت، هر گاه دلم پر کشید برایت، پرواز کنم به سویت. بی آنکه بترسم که چرا! دیر آمده ام، بود، نیست، تمام شد!

بی آنکه متهم شوم به کم فروشی در عشق و سنجیده شود عیار دوست داشتنم با ترازوهایی که قرار بود بی انتهای دوست داشتن های بی دلیل ام را وزن کنند با خروارخوار دلیل و بهانه ی دوست داشتن هایی که تنها دوست داشتن خود بود. (حب ذات)

.دوستت دارم خدا. خدایا خیلی دوستت دارم، و ممنون که دوستم داری و اجازه دارم که دوستت داشته باشم

و جای خالی ام باشد و من نباشم و کسی آن را به جای من، برای تو پر کرده **بی آنکه نگران آن روز باشم، که تو باشی** باشد. بی آنکه این من، آن او باشم، جای خالی من سهم او شود. جایی که روزی گمان می کردم تا ابد برای همیشه جای من خواهد بود، جاییکه برای وجب به وجب داشتنش جنگیده بودم، جاییکه از تکه های من ساخته شده بود و اینک سهم دیگرست.

باشد و **پلدایی بلند** و من باشم و جای خالی ات. شب به شب، هر شب **بی آنکه نگران آن شب باشم، که تو نباشی** تاریکی ای عمیق، همچون این احساس. و چشمانی بی خواب و بیدار، و اس ام اس هایی که دلیور نمی شوند و مشترکی که!مورد نظر است اما در دسترس نیست

و نمی ترسم که نبخشی مرا، برای تمام اشتباهات و خطاهایی که به هزار و یک دلیل بی دلیل، نادانسته مرتکب می شوم. و!می دانم که همیشه برای رسیدنمان راهی پیدا خواهیم کرد، یا راهی خواهیم ساخت

حتی اگر از رویت روی برگردانم .و نمی ترسم که نباشی، حتی اگر برای مدتی از تو غافل باشم، احوالی نپرسم، یادی نکنم

.و روی بتایم، باز هم رویم می شود به سوی کوی تو رو بندازم

....و من، همیشه جایی برای در کنارت بودنم خواهم داشت

خدایا ممنونم که نمی ترسم از تو

ممنون که خدای منی. ممنون که خدایی

...خدا هست، وقتی که هیچ کس نیست ممنون که همیشه هستی. ممنون که

که هیچ آدمی سزاوار این چنین آسمانی دوست داشتن نیست. جز تویی که خود از جنس آسمانی

من با تمام آنچه که می دانم از دوست داشتن های بی دلیل و به شیوه ای دور از آدمی، خدای گونه، خدای وار، تنها تو را می پرستم خدایا و تا همیشه ی هر روز و حوالی همان نا کجا آباد، عاشقانه دوستت خواهد داشت، خدای مهربانی ها.

منبع : <http://mehdi.mirani.ir/1391/10/01/i-love-you-god/#ixzz3Cz22Admv>
اگه هیچ کس نیست، خدا که هست

تو را خواهم تو را ای پاک مطلق

خداوندا اگر باید هنوزم به راه وصل تو عمری بسوزم
ز مژگان سوزن و با تاری از عشق به پیکر جامه عشق تو دوزم
بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان
خداوندا به پاکان تو سوگند اگر که بگسلی بند من از بند
ز خاک من دمد گل های لاله به هر برگش زند نام تو لبخند
بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان
دل دیوانه را دیوانه تر کن مرا از عالم تن بی خبر کن
من از این پیکر خاکی گذشتم وجودم را ز نورت پر شرر کن
خداوندا اگر باید هنوزم که باشد سایه شب ها به روزم
اگر باید چراغی از حقیقت به راه ظلمت دل برافروز
بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان
خداوندا من و این شام هجران دلی دارم از این قالب گریزا
تو را خواهم تو را ای پاک مطلق که تا در ذات تو حل گردم آسان
بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان

...معبودم مرا ببخش که

...معبودم
!...اگر گناه می کنم یعنی... هنوز عاشقت نشده ام
...آخر
!...عاشق که روی حرف معشوقش... حرف نمیزند
...مرا ببخش

پروردگارا ، هوشیارم کن

وقتی همه چیز هست ، کمتر تو را صدا می کنم
وقتی سالم و شاداب هستم، کمتر تو را شکر می گویم

پروردگارا ، هوشیارم کن ، آنقدر که فراموش نکنم
! در خوشی ها باید بیشتر تو را صدا کرد

**

زندگی را به او بسپار

... ایمان دارم که قشنگترین عشق، نگاه مهربان خداوند به بندگان است
... زندگی را به او بسپار
و مطمئن باش که تا وقتی که پشتت به خدا گرم است،
تمام هراس های دنیا خنده دار است

خدا

خدا تنها روزنه امیدی است که هیچ گاه بسته نمی شود
تنها کسی ایست که با دهان بسته هم می توان صدایش کرد
... با پای شکسته هم می توان سراغش رفت
... تنها خربداری است که اجناس شکسته را بهتر بر می دارد
... تنها کسی است که وقتی همه رفتند میماند
وقتی همه پشت کردند آغوش می گشاید وقتی همه تنهایت گذاشتند محرمت می شود
... و تنها سلطانی است که دلش با بخشیدن آرام می گیرد نه با تنبیه کردن

خدایی جز تو ندارم

خدای مشرق
... خدای مغرب
! خدای _____
! خدایی جز تو ندارم.... پناهم باش

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا سوره مزمل آیه ۹

همان پروردگار مشرقها و مغربهای عالم که بجز او معبودی نیست پس او را وکیل خود بگیر

صدایم کن من همیشه بیدارم و مراقب تو

تو ای بنده من ... بدان
... من همیشه بیدارم
... و منتظر
... مبادا لحظه ای تو مرا بخوانی و بی پاسخت بگذارم
... مبادا تو ناامید از من هم دوری کنی
... حتی نمیخواهم لحظه ای تو را ناامید و درمانده ببینم
... وقتی که میدانم چقدر تورا دوست دارم و تو به این عشق نیازمندی
... هرگز تنهایت نمیگذارم
... صدایم کن
من همیشه بیدارم
... و مراقب تو

**

ای تنهای من ، تنهایم نگذار

بارها مهربانیت را به من نشان دادی
وجودت را با تمام وجودم لمس می‌کنم
زیبای من نفس به نفس احساسات می‌کنم
چه زیبا و نورانی می‌درخشی
دل تاریکم را روشن کن
مهربانم بار دیگر دستم را بگیر
می‌ترسم ، می‌ترسم گم شوم
ناپدید
هیچ وقت خودم را بدون تو
بی نگاهت ، بی محبتت ، بی لطف و مهربانیت ندیدم
نمی‌توانم ببینم
خدایم من را رها نکن
تنهایم نگذار
نگذارم به حال خویش
مهربانم تنهایم را تو مرحمی
دلداریم ده
با من مهربان باش
دستم را بگیر ، که تنها تو ماندی برایم
بلند کن این خسته‌ی راه زندگی را
تنهایم نگذار
تنهای من تنهایم نگذار

مرا ببخش

خدایا مرا ببخش
به خاطر تمام لحظه هایی که تو با من بودی و من فکر می کردم تنها هستم
به خاطر تمام ثانیه هایی که منتظرم می ماندی و من نمی آمدم ؛ مرا ببخش
به خاطر تمام روزهایی که تو برای من بهترین ها را خواستی و من برای رسیدن به بدترین ها ناامیدت کردم
به خاطر تمام درهایی که کوبیدم و هیچ کدام در خانه ی تو نبود ؛ مرا ببخش
به خاطر تمام لحظه هایی که ماهی قلب من خلاف جریان مسیر تو حرکت می کرد و پرنده ی روح من پرواز نمی کرد و در آسمان
رسیدن به تو گم نمی شد
به خاطر تمام گله هایم مرا ببخش

...خدایا

خدایا! تو بخشنده و بزرگوار و با عظمتی. هر که پشتیبانی ندارد، به پشتیبانی تو می تواند دلگرم باشد و آن کس که هیچ ذخیره
و پس اندازی ندارد، به دارایی و بخشش تو، می تواند تکیه کند
خدایا! هر که پناهی ندارد، تو پناهش می دهی و آنکه فریاد رسی ندارد، تو به دادش می رسی. تو پشتمان و پشتیبان و گنج
کسانی هستی که هیچ پشتمان و گنج و پشتیبانی ندارند
خدایا! امتحان و آزمایش های تو خوب است و امیدی که در دل ها می آفرینی بزرگ. تو ناتوان ها را عزت می بخشی و آن ها را
که در حال غرق شدن و هلاک شدن هستند نجات می دهی
خدایا! تو نعمت می بخشی و نیکی می کنی. تو خوش رفتاری و گذشت میکنی. سیاهی شب، روشنی روز، سپیدی ماه و
درخشش خورشید، همه در برابر عظمت تو سر به سجده فرو می آورند
خدایا! تو همه زندگی ام را، تو همه زندگی ام را پر می کنی. تو برای همه زندگی ام کافی هستی
خدایا! جز تو خدایی نمی شناسم. بر تو و کمک های تو تکیه می کنم، که تو پروردگار زمین و آسمان، تو پروردگار همه جهانی
خدایا! تو راباور داریم و می دانیم که همه چیز، همه زندگی و همه هستی از آن توست
...خدایا! دل هایمان را همیشه با یاد خودت زنده نگه دار و باران رحمت و مهربانی ات را همیشه بر ما ببار

خدایا

چگونه سر بالا بگیرم و به درگاهت بیایم و بگویم:
الهی العفو ... که عفو و بخششت را می طلبم
اما باز هم جلوی نفسم را نمی گیرم ؟
چگونه شرمسارت نباشم در حالیکه هر چه جور و جفا
از من می بینی باز هم رشته ی مهر و
دوستی ات را نمی گسلی و رهایم نمی کنی؟
چگونه ادعای بندگی کنم در حالیکه خود می دانم
عبد تو نبودم و بنده ی نفس بودم؟
اما مهربان خالقم!
تنها چیزی که می توانم بگویم این است که با همه ی
شرمندگی هایم ادعا می کنم که بنده ی تو هستم

و تنها کلامی برایت بگویم که نکند عمر به سر آید و
این کلام را نگفته باشم
خدایا! ساده بگویم ... دوستت دارم
خدایا قلم تشنه نور و عشق توست
هر روز به افکار و آرزوهایم بیا
به رویاهایم، در خنده هایم و اشکهایم
از سر رحمتت در فراموشی هایم پدیدار شو
به عبادتم، به کار، زندگی و مرگم بیا
خدایا . یاریم کن تا به این مقام برسم که
احساس کنم که کسی از من غنیتر نیست
زیرا از عشق و شادی برخوردارم
یاریم کن تا به این مقام برسم که
فقط تو را داشته باشم و لطف و عشق تو مرا لبریز کند
به این مقام برسم که بگویم .
بیا فقر، بیا درد
وقتی که خدا شهریار قلب من است
هیچ گزندی به من نمیرسد
همه چیز میگذرد
مانند رویا می آیند و می روند
من در شادی بی مرگی هستم و ترسی ندارم
زیرا که او در من ساکن است
و سایه جاودانه او بر روح من حکمفرماست
و اینک دستم را بر آستان بلند می کنم که
دستگیرم باشی
تو همانی که من می خواهم . پس مرا همان کن
که تو می خواهی
آه خدایا.....

فصل پنجم: موانع عشق ورزی به خدا

خداوند در سوره احزاب آیه 4 می فرماید که **ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه ۰**

خداوند در هر انسانی بیش از یک قلب قرار نداده است!

یعنی ای انسان تو فقط یک قلب داری و اگر می خواهی به کمال برسی باید تو این قلبت فقط محبت به خدا باشد. فقط عشق به خدا در این قلب باشد و چیز دیگری نباشد. پس آن شخصی که مثلاً دنیا طلب است. ریاست طلب است. یا در قلبش کینه نسبت به دیگران است. حسادت است. تکبر و غرور است. منیت و خودبزرگ بینی است. این نمی تواند عاشق خدا باشد.

ظلم کردن. والدین را ناراحت کردن. همسر را اذیت کردن. همسایه را ناراحت کردن. با فامیل قهر کردن. اینها همه مانع عشق ورزی به خداست. باید اول قلب را از هر تیرگی پاک کرد بعد با خدا رابطه عاشقانه برقرار نمود.

مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی پس از دو سال شاگردی مرحوم آخوند همدانی(ره)، يك روز در خدمت استاد عرض مي‌کند:

من در سیر و سلوک خود به جایی نرسیده‌ام. آقا در جواب او از اسم و رسمش سؤال می‌کند. او تعجب کرده می‌گوید: مرا نمی‌شناسید؟
من جواد تبریزی ملکی هستم

ایشان می‌گویند: شما با فلان ملکی بستگی دارید؟ آقا میرزا جواد آقا چون آن را خوب و شایسته نمی‌دانسته، از آنان انتقاد می‌کند.

آخوند ملا حسینقلی در جواب می‌فرماید: هر وقت توانستی کفش آنها را که بد می‌دانی پیش پایشان جفت کنی، من خود به سراغ تو خواهم آمد

آقا میرزا جواد آقا فردا که به درس می‌رود، خود را حاضر می‌کند که محلی پایین تر از بقیه شاگردان بنشیند تا رفته رفته طلبه‌هایی که از آن فامیل در نجف بودند و ایشان آن‌ها را خوب نمی‌دانسته، مورد محبت خود قرار می‌دهد. تا جایی که کفششان را پیش پای آنها جفت می‌کند.

:چون این خبر به آن طایفه می‌رسد که تبریز ساکن بودند، رفع کدورت فامیلی می‌شود. بعد آخوند او را ملاقات می‌کند و می‌فرماید

دستور تازه‌ای نیست، تو باید حالت اصلاح شود! تا از همین دستورات شرعی بهره‌مند شوی! ضمناً یادآوری می‌کند که کتاب "مفتاح الفلاح" شیخ بهائی(ره) برای عمل کردن خوب است

باقرشیان، شرح حال مرحوم ملاحسین قلی همدانی)

تا اداکنی باب معرفت بازشدنی نیست

آیت الله نجابت شیرازی(ره) می فرمود : وقتی که اولین بار خدمت استادم ایه الله سید علی قاضی مشرف شدم فرمودند که برو هر حقی که گردنت هست را ادا کن و بعد بیا . گفتم من طلبه ای را با اذن والدینش تنبیه کردم ولی نمیدانم الان کجاست تا حلالیت بطلبم . فرمودند : باید بروی و پیدایش کنی که تا ادا نکنی باب روحانیت ، باب قرب ، باب معرفت بازشدنی نیست .

علامه طهرانی(ره)میفرمودند :ایه الله قاضی به شاگردان خود دستور می دادند که این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند : ” اللهم ارزقنی حبک و حب من تحبه و حب من یحبک و العمل الذی یبلغنی الی حبک و اجعل حبک احب الاشیاء الیک ”

خدایا!محبت خودت ومحبت کسی که اورا دوست می داری ومحبت کسی که تورا دوست می دارد و محبت عملی که مرا به عشقت برساند روزیم کن وعشق خودت را در نزدم محبوب ترین چیز قرار بده.

متنی از الهی نامه علامه حسن زاده آملی

الهی، اگر ستّار العیوب نبودی. ما از رسوایی چه می‌کردیم؟
الهی، به حق خودت حضورم ده و از جمال آفتاب آفرینت نورم ده!
الهی، وای بر من اگر دانشم رهزنم شود و کتابم حجابم!
الهی، همه از تو دوا خواهند، و حسن از تو درد.
الهی، راز دل را نهفتن دشوار است و گفتن دشوارتر!
الهی، اگر گلم و یا خارم از آن بوستان یارم.
الهی، گرگ و پلنگ را رام توان کرد، با نفس سرکش چه باید کرد؟
الهی، آن خواهم که هیچ نخواهم.
الهی چون تو حاضری چه جویم، و چون تو ناظری چه گویم.
الهی، رجب بگذشت و ما از خود نگذشتیم، تو از ما بگذر!
الهی، همه سر آسوده خواهند، و حسن دل آسوده.
الهی، روزم را چون شبم روحانی بگردان، و شبم را چون روزم نورانی!
الهی، کلمات و کلامت که این قدر شیرین و دلنشین‌اند، خودت چونی؟

الهي، آن که تو را دوست دارد، چگونه با خلقت مهربان نیست.

الهي، خوشا آن دم که در تو گمم!

الهي، از من و تو گفتن شرم دارم؛ «انت انت.»

الهي، «يا من يعفو عن الكثير و يعطي الكثير بالقليل»، از زحمت کثرتم و رهان و رحمت وحدتم ده!

الهي، سالياني مي پنداشتم که ما حافظ دين توایم، «استغفرک اللّٰهُم». در اين ليله الرغائب 1390 فهميدم که دين تو حافظ ماست، «أحمدک اللهم»!

الهي، از پاي تا فرقم، در نور تو غرقم. «يا نور السموات و الارض، أنعمت فزد!»

الهي، شأن اين کلمه کوچک که به اين علّو و عظمت است، پس «يا علي يا عظيم»، شأن متکلم اين همه کلمات شکفت لاتتناهي چون خواهد بود؟

الهي، چگونه گويم شناختمت که شناختمت، و چگونه گويم شناختمت که شناختمت.

الهي، خودت آگاهي که درياي دلم را جزر و مد است؛ «يا باسط» بسطم ده، و «يا قابض» قبض کن!

الهي، دست با ادب دراز است و پاي بي ادب؛ «يا باسط اليدين بالرحمه، خذ بيدي!»

الهي، همه گویند خدا کو، حسن گوید جز خدا کو.

الهي، چون در تو مي نگرم از آنچه خوانده ام شرم دارم.

الهي، از من برهان توحيد خواهند، و من دليل تکثير.

الهي، از من پرسند توحيد يعني چه، حسن گوید تکثير يعني چه.

الهي، از نماز و روزه ام توبه کردم؛ به حق اهل نماز و روزهات توبه اين نااهل را بپذير!

الهي، به فضلت سينه بي کينه ام دادی، به جودت شرح صدرم عطا بفرما!

الهي، من «الله الله» گويم، اگر چه «لا اله الا الله» گويم.

الهي، الهي موجب ازدیاد حیرتم شده است؛ اي علم محض و نور مطلق، بر حیرتم بیفز!

الهي، هر چه بیشتر دانستم نادانتر شدم، بر ناداني ام بیفز!

الهي، اگر از من پرسند کیستي، چه گويم؟

الهي، هر چه بیشتر فکر مي کنم دورتر مي شوم.

الهي، تو پاك آفریده اي، ما آلوده کرده ایم.

الهي، حق مجد و آل مجد بر ما عظيم است؛ «اللّٰهُم صلّ آل مجد و آل مجد!»

الهي، دیده از دیدار جمال لذت مي برد و دل از لقاي ذوالجمال.

الهي، به سوي تو آمدم؛ به حق خودت مرا به من برمگردان!

الهي، اگر بخواهم شرمسار، و اگر نخواهم گرفتار.

الهي، ظاهر که اين قدر زیباست، باطن چگونه است؟

الهي، دل بي حضور، چشم بي نور است، نه اين صورت بيند و نه آن معنا.

الهي، فرزانه تر از ديوانه تو کیست.

الهي، شکرت که فهميدم که نفهميدم.

الهي، شکرت که اين تهيدست پا بست تو شد.

الهي، نه خاموش مي توان بود و نه گویا؛ در خاموشي چه کنيم، در گفتن چه گويم؟

الهي، كامم را به حلاوت تلاوت كلامت شيرين بدار!
الهي، واي بر من اگر دلي از من برنجد!
الهي، در بسته نيست، ما دست و پا بسته ايم.
الهي، دل خوشم كه الهي گويم.
الهي، دل به جمال مطلق داده ايم، هر چه بادا باد.
الهي، كيست كه موفق به زيارت جمال دل آرايت شد و شيداييت نشد.
الهي، كي الله گفت و لبك نشنيد.
الهي، هر چه پيش آمد خوش آمد، كه مهمان سفره تو ايم.
الهي، اگر خدا خدا نكنيم چه كنيم، و اگر ترك ما سوا نكنيم، چه كنيم؟
الهي، چرا بگريم كه تو را دارم، و چرا نگريم كه منم.
الهي، بدان بر ما حق بسيار دارند تا چه رسد به خوبان.
الهي، شكرت كه مي گويم شكرت.
الهي، آمدم ردم مكن، آتشينم كرده اي سردم مكن!
الهي، اي آشناييم، تو خود داني كه بيگانه ام، بيگانه ترم كن. خوشا به حال مؤمن كه غريب است!
الهي، سرتاسر ذرات عوالم وجود در جنب و جوشند، چگونه حسن خاموش باشد.
الهي، حسين شيرخوار حسن را به حسن ببخش و حسن را به شيرخوار حسين!
الهي، مراجعت از مهاجرت به سويت، تعرب بعد از هجرت است، و تويي كه نگهدار دلهايي.
الهي، قربان لب و دهانم بروم كه به ذكر تو گويابند.
الهي، تو را دارم چه كم دارم؛ پس چه غم دارم.
الهي، هر كه مي بينم با خود است، مرا با خودت دار!
الهي، به حرمت سر و سامان گرفتگانت اين بي سر و پا را آواره ات كن!
الهي، شكرت كه دوستانت را دوست دارم و دشمنانت را دشمن.
الهي، ما هر چه كنيم كم است و تو هر چه دهی بسيار؛ «يا من يعطي الكثير بالقليل!»
الهي، دردمند نالده چه كند. درمان ده تا بيشتر بنالم!
الهي، از دردم خرسندم كه درمانش تويي.
الهي، ادراك مفاهيم اسما كه بدین پایه لذت بخش است، ادراك حقايق آنها چون خواهد بود؟
الهي، دارا تر از من كيست، كه تو دارايي مني.
الهي، شكرت كه توشه اي جز توكل ندارم.
الهي، به نعمت حضور، قلمم را از خطوط ذنوب بازدار!
الهي، به حرمت راز و نیاز اهل راز و نیازت اين نا اهل را سوز و گداز ده!
الهي، توفيق شب خيزي و اشك ريزي به حسن ده!
الهي، اگر بهشت شيرين است، بهشت آفرين شيرينتر است.
الهي، تا تو لبك نگويي، كجا من الهي گويم.

الهي، امشب که شب قدر است همه قرآن به سر می‌کنند، حسن را توفیق ده که قرآن به دل کند!
الهي، رویم را نیکو کردی، خویم را هم نیکو گردان!

کسی که چشم چران است نمی تواند عاشق خدا باشد!

کسی که اهل غیبت و تهمت است نمی تواند عاشقانه بگوید:

خدایا اگر مرا عذاب کنی گیرم بر عذابت صبر کردم بر دوری از تو چگونه صبر
نمایم؟(فرازی از دعای کمیل)

هرکسی که در وادی عشق به خدا قدم می زند باید در گناه را بر روی خود ببندد. چون کسی که گناه کرد از چشم خدا می افتد. دیگره پیش خدا ارزشی ندارد.

به یک زناکار حد می زدند. حضرت یحیی علیه السلام فرمود: سنگ ها را نیندازید و صبر کنید. ایشان جلو آمدند، کسانی که از اطراف نگاه می کردند، منتظر بودند که ببینند حضرت چه کار خواهد کرد. ببینید به ما چه درس بلندی می دهد، درس عجیبی است! آمد و جلوی زناکاری که مقداری از بدنش را دفن کرده بودند با ادب نشست – قربان این معرفت، می دانید چه گفت؟

وقتی این سخن را انسان می گوید، لرزه بر جانش می افتد؛ فرمود: "عظني" مرا موعظه کن! جلوی زناکار نشست و فرمود مرا موعظه !کن. نگفت من کجا و او کجا؟

حضرت یحیی جلوی مردی زناکار نشسته و می گوید: "عظني" مرا موعظه کن. چه موعظه ای؟! موعظه ای عجیب از یک زناکار! گفت: "یا یحیی لا تُذِيبْ فَإِنِّي أَذِيبُ قَسَقَطْتُ عِنْدَ اللَّهِ" گفت: یا یحیی گناه مکن من گناه کردم و از نظر خداوند افتادم. گناه سقوط است، انسان را به پایین می کشد

علاوه بر این باید از کارهای بیهوده و لغو هم دوری کند و از وقتش نهایت استفاده را بنماید. برای هر ساعتی برنامه ریزی کند .

به خدا که وصل شوی،

؟؟؟! آرامش وجودت را فرامی گیرد

نه به راحتی می رنجی،

☹️☹️ونه به آسانی می رنجانی...❤️☹️

آرامش،

سهم دل هایی است،

☹️☹️...که به سمت خداست

خدایا ! وقتی از من گرفتی و بخشیدی، فهمیدم که معادله زندگی ، نه غصه خوردن برای نداشته هاست و نه شاد بودن برای داشته ها☹️

می گویند چشمه ها در جاری شدن و علفها در سبز شدن معنی پیدا می کنند

کوه ها باقله ها و دریاها با موج، زندگی پیدا می کنند. و همه انسان ها با عشق

پس قلبم را پذیرا باش و

عشقت را بیش از پیش در آن جا

☹️

خدای مهربانم

تو که باشی

تمام دورها نزدیک

و تمام ناممکن ها ممکن می شوند

پس بودند را

...هیچگاه از ما نگیر

شیخ_رجبعلی_خیاط#

رسیدن_به_اسرار_الهی#

:جناب #شیخ، معتقد بود که اصلی ترین مقدمات دست یافتن به #اسرار #الهی، #خداخواهی است و می فرمود

«تا ذره ای #محبت غیر #خدا در #دل باشد، محال است #انسان به چیزی از اسرار الهی دست یابد»

2

تمام دلخوشی ام

..کتاب کنار طاقچه ای ست

که بیشتر اوقات

!تنهاییم را پر می کند

: و هزاران بار در آن نوشته شده

خدا بزرگ است

بزرگ است

..بزرگ

خدایا ! وقتی از من گرفتی و بخشیدی، فهمیدم که معادله زندگی ، نه غصه خوردن برای نداشته هاست و نه شاد بودن برای داشته ^{[[[} ها

می گویند چشمه ها در جاری شدن و علفها در سبز شدن معنی پیدا می کنند^{[[[}

کوه ها باقله ها و دریاها با موج، زندگی پیدا می کنند. و همه انسانها با عشق^{[[[}

پس قلبم را پذیرا باش و^{[[[}

عشقت را بیش از پیش در آن جا

برای چه آفریده شده ایم^{[[}

باید در محبت خدا به حدی برسیم که بتوانیم از عبادت و مناجات لذت ببریم^{[[}

تنها در آن صورت معنای حیات انسانی خود را درک خواهیم کرد و تازه می فهمیم برای چه آفریده شده ایم^{[[}

آنگاه قرار پیدا می کنیم و حرف های اضافی تمام می شوند. برای رسیدن به محبت خدا باید کمی از محبت به غیر خدا چشم ببوشیم^{[[}

^{[[}شخصی از طفلی سوال کرد^{[[}

^{[[}که اگر گفتی خدا کجاست^{[[}

^{[[}یک اشرفی به تو خواهم داد^{[[}

آن طفل در جواب گفت

اگر شما گفتی خدا کجا نیست

امن دو اشرفی به شما میدهم

خداے خوبم

از صبرت همین بس که

مرا تحمل میکنے

و

از بخششت همین بس که

به من ناسپاس هم روزے میدھے

خداے من شکرت

الھے

به ما

دلے ده که

شوق طاعت افزون کند

نفسے ده که

حلقه بندگے تو گوش کند

جانے ده که

ز هر حکمت تو نوش کند

و زبانه ده که

شکر تو گوید

صبوری کن خدا هم هست (<http://tkanal.ir/t/6f6d161999549430402.png>)

اگر دشمن کنارت هست

مخور غصه خدا هم هست

اگر فقرو فقیری هست

منال هرگز خدا هم هست

اگر در عشق فریبی هست

چه غم لیکن خدا هم هست

اگر تنهای تنها هم شدی

باز هم باز هم خدایی هست

خدایا

بزرگ و توانا تویی

رحیم و،

رؤفی و یکتا تویی

پر از مهری و بخشش

و مغفرت

که ما قطره هستیم و

دریا تویی

تو کریمی و رحیمی و غفور دست ما بگیر

که درمانده بی بال و پریم

﴿﴾

خدایا احسان و عطای تو همیشه

بیشتر از حد لیاقتم بوده

دست کرم از سرم برنदार

﴿﴾

﴿قال الله عز وجل﴾

ای فرزند آدم ﴿﴾

خودت را محو بندگی من کن تا دلت را پر از بی نیازی کنم ﴿﴾

(کافی/2/83)

﴿﴾

مگه میشه دلت به خدا گرم باشه

و بازم نگران آینده باشی

رفیق تا خدا هست

تموم دل نگرانی ها بی معناست

﴿به خودش توکل کن﴾

انس با خدا

می گویند آن گاه که یوسف در زندان بود، مردی به او گفت: تو را دوست دارم. یوسف گفت: ای جوان مرد! دوستی تو به چه کار «
من آید؟ از این دوستی مرا به بلا افکنی و خود نیز بلا بینی! پدرم یعقوب، مرا دوست داشت و بر سر این دوستی، او بینایی اش را از دست داد و من به چاه افتادم. زلیخا ادعای دوستی من کرد و به سرزنش مصریان دچار شد و من مدت ها زندانی شدم. اینک! تو تنها
»خدا را دوست داشته باش، تا نه بلا بینی و نه در دسر بیافرینی

خداوندا

خانه امیدم را به یادت

در بلندترین قله دلم بنا میکنم

ای آرام جان

خدا

تنها اسمی است که؛

هر کجا صدایش زدم

گفت

جانم

ته همه نالمیدیها،

نداشتنها،

بن بستها،

نخواستنها

نبودنها

خدایه هست به وسعت

به کران مهربان و

بخشنده

وفایش از نوع آسمانیست

لطف و کرمش بینهایت

شیخ_رجبعلی_خیاط#

از:##خدا چه بخواهیم?

شیخ به ##شاگردانش میگفت#

رفقا زرنگی را از امامتان یاد بگیرید ببینید ##امام چگونه با ##خدا راز و ##نیاز میکند#

من آمده ام به تو ##پناه آوردم آمده ام خودم را به تو بچسبانم?

آمده ام تو را در ##آغوش بگیرم

?من تو را میخواهم

???

تمام دلخوشی ام

کتاب مهربانیست ست

ککه گاهی

! تنهائیم را پر می کند

: و هزاران بار در آن نوشته شده

خدا بزرگ است

بزرگ است

...بزرگ

"عشق یعنی چشمها هم در" رکوع

"شرمگین از نام" ستار العیوب

"عشق یعنی اشک" توبه" در" قنوت

"خواندنش با نام" غفار الذنوب

"عشق یعنی سر" سجود" و دل" سجود

ذکر" یارب یارب" از عمق وجود

خداوند ثروت زیادی به ابراهیم (ع) عطا کرد، به طوری که 400 سگ گله نگهبان گوسفندانش بودند! فرشتگان گفتند دوستی ابراهیم با خداوند به خاطر ثروت فراوانی است که خداوند به او داده، خداوند فرمود این طور نیست و برای امتحان به جبرئیل گفت برو در جایی که ابراهیم صدایت را بشنود، و مرا یاد کن جبرئیل به بالای تپه ای رفت و هنگامیکه ابراهیم(ع) مشغول چرای گوسفندانش بود با آواز خوشی گفت: «سبح

!...قدوس رب الملائكة و الروح
 ابراهيم تا ندای او را شنید به اطراف خود نگاه کرد تا او را بالای تپه دید بیدرنگ بطرفش دوید
 شما بودید که نام محبوب مرا آوردید؟ -
 آری -
 اگر بار دیگر اینگونه ذکر او را بگویی ثلث گوسفندانم را به تو می بخشم -
 جبرئیل بار دیگر با آوازی خوش این ذکر را تکرار کرد
 ابراهیم گفت: اگر یک بار دیگر بگویی نصف گوسفندانم از آن تو
 جبرئیل بار دیگر ذکر را تکرار کرد
 ابراهیم از کثرت اشتیاق بی قرار شد و گفت: همه گوسفندانم از آن تو یک بار دیگر نام محبوب مرا ببر
 ...جبرئیل گفت: «سبوح قدوس رب الملائكة والروح -
 ابراهیم گفت: دیگر چیزی ندارم به تو دهم، چوپان گوسفندانم می شوم، یک بار دیگر اینگونه نام محبوب مرا بخوان
 جبرئیل باز هم تکرار کرد
 ابراهیم اینبار گفت مرا نیز با گوسفندانم ضبط کن و یکبار دیگر بخوان
 جبرئیل گفت: ای خلیل خدا مرا حاجت به گوسفندان تو نیست من جبرئیل امین هستم و الحق که لایق آن هستی
 که خداوند متعال تو را دوست و خلیل خود برگزیده که در وفاداری کامل، در دوستی صادق و در اطاعت مخلص و ثابت
 ...قدم هستی
 معراج السعاده/ص876

زمانی که یوسف علیه السلام به سلطنت مصر رسید، جبرئیل نزد او رفت. در این هنگام جوانی که در آشپزخانه کار می کرد از دور آمد.

جبرئیل گفت: یوسف! آیا این جوان را می شناسی؟

یوسف علیه السلام گفت: نه

جبرئیل علیه السلام گفت: او همان بچه ای است که در گهواره به پاکدامنی تو شهادت داد

یوسف علیه السلام او را احضار کرد و به او احترام گذاشت و خلعت داد و شغلش را ارتقا داد

جبرئیل تبسمی کرد و گفت: ای یوسف! مخلوقی در گهواره بدون اختیار به پاکدامنی تو شهادت داد و تو این طور تلافی کردی،
 نمی دانم خداوند با مؤمن چه می کند، کسی که یک عمر بگوید اشهد ان لا اله الا الله

منبع

داستان های پراکنده، ص 11

میخوانمت در بلندی که خودت بلندترین

میخوانمت به مهربانی که خود مهربانترین

میدانمت به رحمتت که خودت رحیم ترینی

میدانمت به بزرگی که خودت بزرگترینی

همه این میخوانمت ها و میدانمت ها بهانه ای هست

!تا بگویم خدایا دوستت دارم ، من خدا را دارم

دلم کمی خدا میخواهد....کمی سکوت... دلم دل بریده میخواهد.... کمی اشک ... کمی زندگی.... کمی اغوش
....آسمانی.... کمی دور شدن از این جسم ادم... کمی دور شدن

... خدایا

در دفتر حضور و غیاب امروز

! حاضری زدیم

حضورمان را بپذیر و

جایگاهمان را در کلاس بندگی ات

در ردیف بهترین ها قرار ده

هرگاه بنده بگوید²

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای متعال میگوید

بنده من

بانام من آغاز کرد

بر من است

که کارهایش را

به انجام رسانم و او

را در همه حال،برکت دهم

.... بارالها

آفتاب تابانت امروز نیز برآمد از پشت پنجره نگاهم

تا فروزان کند جانم با فروغ زندگی

تا باقی روز در برد و باخت، سپاسگزار تاریکی هایی باشم،

...که نوید روشنی ست

....پروردگارا

سپاس از صبح امروز، که باز هم و باز هم،

سلامت عزیزانم، قشنگترین هدیه ی زندگی به من است

و دل انگیزترین نغمه است، شنیدن صدای نفسهایشان

...بر حریر زندگی و این همه را سپاس و باقی هیچ

خدایا

من قدرت آن را ندارم

تاقلب آنهایی که دوستشان

دارم را شادکنم

ازتو میخواهم مشکلاتشان

را آسان دعاهایشان را

مستجاب، و دلشان را

شادگردانی

خدایا، چه قدر زیباست

!سپری کردن يك روز با حس کردن لبخند زیبایی

و چه قدر زیباست

حس کردن حضور زیبایی به وقت بخشش، به وقت دست گرفتن از بی نوایی، به وقت محبت به یتیمی

و چه قدر زیباست

با تو همراه بودن و برای تو زیستن و مهر ورزیدن

چه قدر زیباست

پر کشیدن و اوج گرفتن و داشتن قلبی که پشت هر تپشش یک تلاش ، یک عشق و یک هدف باشد،

هدفی که تنها مقصدش خدایی است که باعث همه زیبایی ها و لذت هاست،

!خدایی که تنها دل خوشی برای ادامه زندگی است و تنها دل خوشی برای نوشتن

داستان_کوتاه#

.کودکی با پای برهنه بر روی برفها ایستاده بود و به ویتترین فروشگاههای نگاه می کرد

.زنی در حال عبور او را دید ،کودک را به داخل فروشگاه برد و برایش لباس و کفش خرید و گفت : مواظب خودت باش عزیزم

کودک پرسید: ببخشید خانم شما خدا هستید؟

: زن لبخند زد و پاسخ داد

نه من فقط یکی از بنده های خدا هستم کودک گفت : می دانستم با خدا نسبتی داری

تا "خدا" هست، هیچ لحظه ای آنقدر سخت نمیشود

!که نشود تحملش کرد

شدنی ها را انجام ده و تمام نشدنی هایت را

.... به "خداوند" بسپار

?????

اي آنکه رحم ميکني بر کساني که بندگانتي به آنها رحم نمي کنند ،

و اي آنکه مي پذيري بنده اي را که هيچ شهري او را نمي پذيرد ؛

و حاجتمندان به درگاهت را خوار نمی سازی ،
و اصرار کنندگان را نا امید نمی کنی ،
و گستاخان را از آستانه نمی رانی ؛
و تحفه های ناچیز بندگان و کارهای نیک ولی کوچک آنها را رد نکرده و جزای آن را می پردازی ،
و ای آنکه نه تنها از عمل کم تشکر می کنی بلکه پاداش بزرگی بر آن در نظر می گیری ؛
ای آنکه به هرکه به تو نزدیک شود نزدیک گردی ،
... و هرکه را به تو پشت کند به سوی خود می خوانی
و ای خدایی که نعمتت را تغییر نمی دهی و در عذاب ما شتاب نمی نمایی ،
و درخت نیکی را به ثمر می رسانی تا در ثواب بیفزایی ،
. و از گناهان میگذری تا محو شود
آرزوها هنوز به انتهای کرمات نرسیده، برآورده شده برگشتند ،
و ظرف های درخواست ها از منبع بخشش تو لبریز شدند ،
و صفت ها به حقیقت تو نرسیده، از هم گسیخته اند ؛
... پس بالاترین برتری ها و با شکوه ترین همه ی عظمت ها بی تردید از آن توست

؟؟؟؟

.. خداوندا

..بدون نوازشهای تو

..بدون مهر و محبت تو

..بدون عشق تو

میان دست های زندگی

!!!مچاله میشویم

..خدایا

...نوازش و مهربانیت را از مانگیر

...چه زیباست زندگی کردن با امید

نه امید به خود:که غرور است
نه امید به دیگران: که تباہی است
بلکه امید به خدا: که خوشبختی است

خدایا

منم منم هایم را نبین

خودت خوب مے دانه

من بے تو

"هیچم"

؟؟؟؟؟

آرامش خود را جز به خدا ، به هیچ چیز

و هیچ کس وابسته نکن

...تا همیشه آن را داشته باشی

پروردگارا

با اولین قدمهایم برجاده های صبح

نامت را عاشقانه زمزمه میکنم

کوله بار تمنایم خالی وموج

سخاوت توجاری

" بنام خالق قادر

هویت و ماهیت خود را

برای هیچکس تغییر ندهید

اگر خدا

با خرد بی انتهای خود

شما را اینگونه که هستید

خلق کرده

حتماً علتی داشته است

و عده‌ی "خدا" این است

دستانت را به من بده

تا فتح کنی دنیا را

و ممکن کنی

ناممکن‌ها را

و بدست بیاوری

دست نیافتنی‌ها را

پس دستانت را

به "خدا" بسپار

پیش مردم

"کج مکن" گردن

...که حیرانت کنند

آبرویت برده و بدتر

...پیشانت کنند

سفره دل باز کن در هنگام سجود،

پیش "الله" کن گدایی

...تا که "سلطانت" کند

علامه جعفری

اگر میخواهید بدانید یک انسان چقدر ارزش دارد ببینید به چه چیزی علاقه دارد و به چه چیزی عشق می ورزد

کسی که عشقش ماشینش است، ارزشش به همان میزان است

.اما کسی که عشقش خداست

ارزشش اندازه خداست

چقدر بودند

!آرام می کند

جنس تو

.لطیف ترین جنس عالم است

آنقدر که خاطره ات؛

چونان حریری نرم،

همه زاویه های جان مرا

.احاطه می کند

چقدر خوب است

که دارمت خدا  

خداوند ؛

تنها امیدی است که

 وقتی همه رفتند می ماند

وقتی همه تنهایت گذاشتند

محرمت می‌شود

وقتی همه تنبیهت کردند

پناهت می‌شود

...ای معبودم

چه لذت بخش است

گذر نسیم یاد تو بر دلها،

چه زیباست پرواز

خاطر تو بر قلبها،

و چه شیرین است

پیمودن اندیشه در جاده ی

غیب ها بسوی تو،

...سبحانا

"ای یگانه محبوب بی ریا"

در کنارمان گیر و دامنت را

پناه جاودانه مان ساز؛

...بار الها

تو را سوگند به

رحمت بی منتهایت،

...اجابت کن دعاهاى بندگان را

.....الهی آمین

❖ خدا مرهم تمام دردهاست

هر چه عمق خراش های

وجودت بیشتر باشد

خدا برای پر کردن آن

بیشتر در وجودت جای می گیرد

❖ خدایا

دردهایم

دلنشین می شود وقتی در مانم تویی

❖ خدایا

تو پایان؟؟

هر؟؟

جستجوی؟؟

... منی؟؟

...در شرایط سخت هم امیدوار باش

زیرا گاهی رحمت الهی

... از سیامت‌ترین ابرها می‌بارد

پس به فردایی روشن

....امید داشته باش

:از کسی پرسیدند

"کدامین "خصلت

"از "خدای

!خود را "دوست" داری؟

:"گفت"

همین "بس" که میدانم

او میتواند

مچم" را بگیرد"

ولی "دستم" را می‌گردد

وقتی با خدا حرف می‌زنی

❓ هیچ نفسی هدر نمی‌رود

وقتی منتظر خدا باشی❓

❓ هیچ لحظه‌ای تلف نمیشود

وقتی به خدا اعتماد کنی❓

❓هرگز رنگ شکست را نخواهی دید

باسپردن همه چیز

به دستان گرم خدا

خودت را برای فردایی

بهتر آماده کن

آنوقت زیباتر از همیشه

نفس میکشی

❓زیباتر از همیشه میبینی

پادشاهی را وزیری عاقل بود از وزارت دست برداشت

پادشاه از دگر وزیران پرسید وزیر عاقل کجاست؟

گفتند از وزرات دست برداشته و به عبادت خدامشغول شده است

پادشاه نزد وزیر رفت و از او پرسید از من چه خطا دیده ای که وزارت را ترک کرده ای؟

بگفت از پنج سبب❓

اول: آنکه تو نشسته می بودی و من به حضور تو ایستاده می ماندم اکنون بندگی خدایی می کنم که مرا در وقت نماز هم ، حکم به ❓ نشستن می کند

دوم: آنکه طعام می خوردی و من نگاه می کردم اکنون رزاقی پیدا کرده ام که او نمی خورد و مرا می خوراند❓

سوم: آنکه تو خواب می کردی و من پاسبانی می کردم اکنون خدای چنان است که هرگز نمی خوابد و مرا پاسبانی می کند❓

چهارم: آنکه می ترسیدم اگر تو بمیری مرا از دشمنان آسیب برسد اکنون خدای من چنان است که هرگز نخواهد مرد و مرا از ❓ دشمنان آسیب نخواهد رسید

پنجم: آنکه می ترسیدم اگر گناهی از من سرزند عفو نکنی، اکنون خدای من چنان رحیم است که هر روز صد گناه می کنم و اومی ❓ بخشاید.

همه چیز دنیا فانی است
هر قدر هم بگردی تکیه گاهی
محکم تر از " خدا " نخواهی یافت

کلید خانه دلت را به دست او بده*
و دلت را به حضورش قرص کن
...تا هیچ کمبودی تو را از هم نپاشد

—داخـ

تنها اسمی است که؛
هر کجا صدایش زدم
!گفت:جانم
هیچوقت هیچکسو
جز خدا صدا نکنید
امیدوارم محتاج هیچکس

—دا نباشید*جز خـ*

یارب دل ماراتو به رحمت جان ده
درد همه را به صابری درمان ده

این بنده نداند که چه می باید خواست
داننده تویی هر آنچه خواهی آن ده
...از همه جا و همه کس بریده ام
روی بازگشتن ندارم

..تو اما در گوشم زمزمه کردی

!!بازگرد و نگران هیچ چیز نباش

...حالا به سمت تو آمده ام

!راهم می دهی؟

خوشبختی

یعنی

واقف بودن به اینکه هر چه داریم

از رحمت خداست

و هر چه نداریم از

حکمت خدا

!احساس خوشبختی یعنی همین

خوشبختی

رسیدن به خواسته هان نیست

بلکه لذت بردن از داشته هاست

..دلم میلرزد برای گناه

!نجوای شیطان را میشنوم که کسی اینجا نیست

!چطور نگاه مهربانت را نمی بینم

در می بینم به روی زلیخای نفسم

و پر میشوم از تو

دلّم گرم مهربانی توست

..مواظب ترم باش

امشب نگاه کن به اطرافت

به خوشبختی هایت

به کسانی که می دانی

دوستت دارند

و به خدایی که

هرگز تنهایت

نخواهد گذاشت

خدایا

صبحم را بیاادتو آغاز میکنم

مرالذت بندگی خالصانه عطاکن

مرادرکسب روزی حلال یاری کن

مرالبریزازمهربانی کن

مراقدرت بخشش هدیه کن

مراپناه باش وقلیم راامهمان

آرامشت کن،آمین

خـ ♥ دایا

همه شکر [?]

...نعمت هایت را میکنند

... اما من، شکر بودنت را

...تو بزرگترین نعمتی منی

خدا! مهربانیست که ما را به؛

نکویی

دانایی

زیبایی

مهربانی

و به خود میخواند

جنتی دارد نزدیک زیبا و بزرگ

دوزخی دارد بگمانم کوچک و بعید

در پی سودانیست که ببخشد ما را

❓ یادمون باشه دلی را نشکنیم شاید خانه خدا باشد

❓ کسی را تحقیر نکنیم شاید محبوب خدا باشد

❓ از کمی دریغ نکنیم شاید کلید بهشت باشد

❓ خانه کسی را ویران نکنیم شاید بهشت آنجا باشد

اگر عبد گنه کارم

تو را دارم چه غم دارم ☹️

اگر مرغ گرفتارم ❓

تو را دارم چه غم دارم ☹️

اگر آلوده و پستم ❓

و گر خالی بود دستم ❓

و گر سنگین بود بارم؟

تو را دارم چه غم دارم؟ ❖

اگر آتش برافروزی تن؟

و جان مرا سوزی؟

چه باک از شعله نارم؟

تو را دارم چه غم دارم؟ ❖

هم از لطف بود هستم؟

هم از جام تو سرمستم؟

هم از شوق تو سرشارم؟

تو را دارم چه غم دارم؟ ❖

چه در صحرا چه در دریا؟

چه در پایین چه در بالا؟

به هر جانب که رو آرم؟

تو را دارم چه غم دارم؟ ❖

کیم من عبد شرمنده؟

سیه روی و سرافکنده؟

که با این جرم بسیارم؟

تو را دارم چه غم دارم؟ ❖

تهی از برگ و از بارم؟

میان لاله ها خارم؟

نباشد کس خریدارم؟

تو را دارم چه غم دارم؟ ❖

قرار من شکیب من؟

طیب من حبیب من؟

دوایم ده که بیمارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹️ □

تو ستار العیوب استی؟

تو غفار الذنوب استی؟

الاستار و غفّارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹️ □

سیه رویم سیه بختم[?]

بدين پرونده سخم [؟]

بدین اشکی کہ میبارم؟

تو را دارم چه غم دارم □ ♡

نه آبی در سبزه دارم؟

نه نائی در گلو دارم؟

نه بر رو آبرو دارم؟

تو را دارم چه غم دارم □ ♡

خدايا دوستت دارم